

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲

[جلد سی و دوم]

۶۱۲ وقایع سال ششصد و دوازدهم هجری قمری

کشته شدن منکلی و فرمانداری اغلمش در سرزمین هائی که به دست داشت در این سال، در ماه جمادی الاول، منکلی صاحب همدان و اصفهان و ری و شهرهایی که میانشان قرار داشت، شکست خورد و پا به گریز نهاد و کشته شد.

سبب این پیشامد آن بود که او - همچنان که گفتیم - بر شهرها دست یافت و ایدغمش را کشت. لذا از دیوان خلافت رسولی فرستاده شد تا او را به خاطر این کار سرزنش کند. منکلی امیر اوزبک بن پهلوان، فرمانروای اذربایجان، را هم که سورور و ولی نعمتش بود، تهدید کرده و به وحشت اندادخته بود.

خلفیه عباسی، الناصر لدین الله، که آن سرکشی را از منکلی دید برای اوزبک بن پهلوان پیام فرستاد و او را به جنگ با منکلی برانگیخت، و وعده داد که در این پیکار بدو یاری کند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴

خلفیه به نزد جلال الدین اسماعیلی، دارندهِ درهای اسماعیلیان در شهرهای ایران، مانند الموت و غیره، کسی را فرستاد تا بدو دستور دهد که اوزبک را در جنگ با منکلی یاوری کند.

میان خلیفه و اوزبک نیز چنین قرار شد که پس از پیروزی بر منکلی، برخی از شهرهای وی از آن خلیفه، و برخی دیگر از آن اوزبک باشد. برخی از آنها نیز به جلال الدین اسماعیلی داده شود. پس از این قرار، خلیفه لشکر انبوهی را بسیج کرد و مملوک خود، مظفر الدین سنقر، را هم که ملقب به وجه السبع بود به فرماندهی آن گماشت.

برای مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی کوچک هم، که در آن هنگام صاحب اربل و شهر زور و توابع آن بود، پیام فرستاد و دستور داد که با لشکریان خود حاضر شود و فرماندهی کل همه لشکرها را در دست داشته باشد، چنان که در جنگ، تنها از او دستور بگیرند. او نیز حاضر شد.

لشکرهای موصل و دیار جزیره و حلب نیز فرا رسیدند. بدین گونه لشکریان بسیاری گرد هم آمدند و به سوی همدان روانه شدند. سپاهیان اوزبک بن پهلوان و جلال الدین اسماعیلی نیز همه به ایشان پیوستند. منکلی که چنین دید، از دستشان گریخت و به کوه پناه برد. لشکریان دشمن، او را دنبال کردند و در دامنه کوه اردو زدند در حالی که او بر فراز کوه، نزدیک شهر کرج، بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵

لشکریان خلیفه و همراهانشان همه از کمیابی خواربار و خوراک به سختی در تنگنا بودند، و اگر منکلی در جای خویش می‌ماند، دشمنانش نمی‌توانستند بیش از ده روز در برابر ش ایستادگی کنند. ولی او به طمع پیروزی با برخی از لشکریان خود از کوه فرود آمد و در برابر امیر اوزبک قرار گرفت. سربازان او به امیر اوزبک حمله بردن و اوزبک هم نتوانست پایداری کند و از پیششان گریخت. یاران منکلی برگشتند و از کوه بالا رفتند. امیر اوزبک نیز به خیمه‌گاه خویش بازگشت. منکلی که چنین دید، طمعش فزونی یافت و روز بعد با همه لشکر خود از کوه فرود آمد. دو لشکر برای نبرد در برابر یک دیگر صفاتی کردند، و سخت‌ترین جنگی که ممکن بود، میانشان در گرفت. این بار منکلی شکست خورد و باز از کوه بالا رفت.

اگر در جای خود می‌ماند، هیچ کس نمی‌توانست از کوه بالا رود و بر او دست یابد. دشمنان او تنها کاری که می‌توانستند بکنند، این بود که از او دست بردارند و بازگردند. ولی او شب هنگام شتری گرفت و از جایگاه خود دور شد و گریزان به راه افتاد. گروه اندکی از لشکرش او را پیروی کردند و بقیه نیز پراکنده شدند و هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند. پس از فرار منکلی، لشکر خلیفه و همچنین امیر اوزبک بر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶

شهرهای او دست یافتند.

آنچه قرار بود از این شهرها به جلال الدین رئیس اسماعیلیان داده شود، داده شد. باقی را نیز امیر اوزبک گرفت و آن را به اغلمش، مملوک برادر خود، واگذار کرد. امیر اغلمش به سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه روی آورده و نزدش مانده بود. بعد برگشت و در آن جنگ شرکت جست و امتحان خود را داد. اوزبک نیز او را به حکومت آن شهرها گماشت.

سپس هر دسته از آن لشکریان به شهرهای خویش بازگشتند. اما منکلی گریزان به سوی شهر ساوه رسپار گردید. در ساوه شحنه‌ای بود که با منکلی دوستی داشت. از این رو منکلی کسی را پیشش فرستاد تا از او برای ورود به شهر اجازه بگیرد. او نیز اجازه داد و خود نیز برای استقبال او از شهر بیرون رفت.

همینکه او را دید، در برابر زمین بوسید و او را وارد شهر کرد و در خانه خویش سکونت داد. آنگاه سلاحش را گرفت و خواست او را در بند کند و پیش اغلمش بفرستد. ولی منکلی درخواست کرد که خودش او را بکشد و به پیش اغلمش نفرستد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷

او نیز منکلی را کشت و سرش را به نزد امیر اوزبک فرستاد.
امیر اوزبک نیز سر را به بغداد فرستاد.
روزی که سر منکلی وارد بغداد شد روزی فراموش ناشدنی به شمار می‌رفت.
چیزی که بود از این بابت چنان که باید و شاید خاطر خلیفه شاد نشد زیرا در همان هنگام که سر به شهر رسید، پسرش نیز درگذشت.
از این رو سر را برگرداندند و به خاک سپردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۸

درگذشت پسر خلیفه
در این سال، در بیستم ماه ذی القعده، فرزند خلیفه عباسی الناصر لدین الله درگذشت.
او پسر کوچک ترین بود که لقب الملك المعظم و نام ابو الحسن علی داشت.
خلیفه از دو پسر خود، این یکی را بیشتر دوست داشت.
او را برای ولیعهدی و جانشینی خویش نامزد کرده و به خاطر او پسر بزرگتر خود را از ولایت عهد انداخته بود.
ابو الحسن علی، که خدایش بیامزاد! جوانمرد بود و بخشش و نیکی بسیار می‌کرد.
خوشرفتار بود و خاص و عام دوستش داشتند.

سبب مرگ او این بود که به بیماری اسهال گرفتار شد و در پی این بیماری جان سپرد.
از مرگ او خلیفه دچار اندوهی گردید که همانندش شنیده نشده بود تا جائی که به فرمانروایان اطراف پیام داد و آنان را از
فرستادن رسولی برای تسلیت به وی و شرکت در سوگ فرزندش منع کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹

دیگر هیچ نامه‌ای را نمی‌خواند و به هیچ پیامی گوش نمی‌داد. از همه برید و تنها با غم‌ها و ماتم‌های خویش نشست.
به اندازه‌ای اندوه و بیتابی در او دیده شد که پیش از آن همانندش شنیده نشده بود.
پس از درگذشت پسر خلیفه، جسدش را روز بیرون بردند.

مردم نیز پیشاپیش تابوت او راه می‌پیمودند تا به آرامگاه جده او، نزدیک قبر معروف کرخی، رسیدند و او را در آن جا به خاک سپردند.

همینکه تابوت داخل آرامگاه گردید، درها بسته شد و صدای فریاد بلندی از درون آرامگاه به گوش رسید که می‌گفتند صدای خلیفه بود.

اما توده مردم بغداد، سخت دچار اندوه و بیتابی شدند.

زاری و سوگواری در سراسر بغداد شب و روز ادامه داشت.

در بغداد محله‌ای نماند که از آن بانگ ناله و زاری به گوش نرسد. زنی نبود که اندوه خویش را آشکار نسازد.

این گونه سوگواری در بغداد نه در قدیم شنیده شده بود نه ایام جدید.

مرگ او هنگامی روی داد که سر منکلی به بغداد رسید.

به موکب خلیفه و سایر افراد دستور داده شد تا برای دیدن سر منکلی از شهر بیرون روند.

مردم همه از شهر بیرون رفتند.

همینکه سر را وارد شهر کردند و تا دم محله حبیب آوردند،

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰

فریاد برخاست که پسر خلیفه درگذشته است.

بنابر این سر برگردانده شد.

این خوی جهان است که شادی آن از اندوه جدا نیست ولی مصیت‌های آن از رنگ شادی دور است.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱

دست یافتن سلطان محمد خوارزمشاه بر غزنه و توابع آن

در این سال، در ماه شعبان، خوارزمشاه محمد بن تکش بر شهر غزنه و توابع آن دست یافت.

سبب این پیروزی آن بود که خوارزمشاه وقتی بر مردم خراسان و فرمانروای بامیان و غیره چیره شد، کسی را پیش تاج

الدین الدز فرستاد که صاحب غزنه بود و ما پیش از این اخبار او را تا دست یابی او بر غزنه شرح دادیم.

خوارزمشاه کسی را پیش وی فرستاد تا از او بخواهد که به نام خوارزمشاه خطبه بخواند و سکه بزند و یک فیل برای وی

بفرستد تا با او مصالحه کند و غزنه را در دستش باقی گذارد و دیگر معارضش نشود.

تاج الدین الدز نیز بزرگان دولت خود را گرد آورد و با ایشان به کنکاش پرداخت.

بزرگترین سردار میان ایشان قتلغ تکین نام داشت که از مملوکان شهاب الدین غوری نیز بود.

او در دولت الدز قدرت و نفوذی داشت و از او فرمان می‌بردند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲

او نایب الدز در غزنه بود.

او گفت:

«من صلاح در این می‌بینم که به نام خوارزمشاه خطبه بخوانی و آنچه می‌خواهد به او بدھی و از جنگ و جدال با او

بیاسائی، زیرا ما نیروی نبرد با این سلطان را نداریم.» دیگران نیز همین حرف را زدند.

تاج الدین الدز نیز به آنچه از وی خواسته شده بود تن در داد و به نام خوارزمشاه خطبه خواند و سکه زد و فیلی هم

برایش فرستاد.

آنگاه فرستاده خوارزمشاه را باز گرداند و خود به شکار رفت.

بعد قتلغ تکین، والی غزنه، برای خوارزمشاه پیام فرستاد و او را به غزنه فراخواند تا غزنه را تسليم وی کند.

خوارزمشاه نیز شتابان رو به راه نهاد و چنان تند شتافت که خودش پیش از خبرش بدان جا رسید.

قتلغ تکین شهر غزنه و قلعه آن را بدو سپرد.

خوارزمشاه همینکه وارد غزنه شد، از لشکریان غوری، به ویژه ترکان، هر کس را که در آن جا یافت، کشت.

وقتی که این خبر به تاج الدین الدز رسید، گفت:

«پس قتلغ تکین چه کرده و با بودن او در قلعه شهر چگونه خوارزمشاه قلعه را گرفته است؟» به او گفتند:

«قتلغ تکین خودش کسی است که خوارزمشاه را به غزنه فرا

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳

خوانده و شهر و قلعه را بدو تسليم کرده است.» تاج الدین الدز که وضع را چنین دید با همراهان خود گریزان به لاھور رفت.

خوارزمشاه در غزنه ماند و همینکه بر شهر و قلعه به خوبی چیره شد، قتلغ تکین را احضار کرد و از او پرسید: «وضع تو با تاج الدین الدز چطور بود؟» خوارزمشاه خود از آن حال آگاه بود ولی می خواست از زبان خود قتلغ تکین بشنود تا اعتراف او را دستاویزی برای کیفر او قرار دهد.

قتلغ تکین پاسخ داد:

«ما هر دو مملوکان شهاب الدین بودیم و الدز جز سالی چهار ماه تابستان در غزنه نمی ماند. همیشه من فرمانروای غزنه بودم و همه کارها نیز با صلاح حید من انجام می شد.» خوارزمشاه گفت:

«وقتی تو حق دوستی و مهر بانی رفیقت را که به تو نیکی ها کرده بود، رعایت نکردی، با من چه خواهی کرد. و اگر فرزندم را پیش تو بگذارم با او چه خواهی کرد؟» آنگاه او را بازداشت کرد و اموال بسیاری از او گرفت که عبارت از انواع گوناگون اشیاء و کالاهای گرانبها بود و سی رأس از چارپایان آنها را جمل می کردند.

چهار صد غلام نیز داشت که همه را فرا خواند.

پس از این که دارائی او را گرفت، خونش را ریخت.

سپس پسر خود، جلال الدین، را با گروهی از سرداران و

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴

سپاهیان خویش در غزنه گذاشت.

این هم گفته شده است که خوارزمشاه غزنه را در سال ۶۱۳ به تصرف در آورد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵

چیره شدن تاج الدین الدز بر لاھور و کشته شدن او

تاج الدین الدز همینکه از غزنه گریخت و به لاھور رفت، ناصر الدین قباجه برای رویرو شدن با وی آماده گردید.

ناصر الدین قباجه نیز از مملوکان سلطان شهاب الدین غوری بود و بر شهرهای لاھور و ملتان و اوجہ و دیبل و غیره تا کرانه دریا، فرمانروایی می کرد. و نزدیک به پانزده هزار سوار در اختیار داشت.

بر عکس، برای تاج الدین الدز تنها قریب هزار و پانصد سوار باقی مانده بود.

لشکریان تاج الدین الدز و ناصر الدین قباجه در برابر هم صفت داشتند و به جنگ پرداختند.
در این پیکار جناح راست و همچنین جناح چپ لشکر الدز شکست خورد.
فیلهای هم که داشت به غنیمت گرفته شد و برای او باقی

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶

نمایند جز دو فیل که در قلب لشکر بودند.
فیلبان او گفت:

«اکنون که چنین است، به خاطر خوشبختی تو خطر می‌کنم.» آنگاه به یکی از فیل‌ها دستور داد تا به پرچم ویژه‌ای که قباجه دارد، حمله برد و آن را بگیرد.

به فیل دیگر نیز دستور داد که او هم چتر فرمانروائی قباجه را بگیرد.
این دو فیل کار خود را انجام دادند. یکی پرچم قباجه را گرفت و دیگری چترش را.
فیلهای که تربیت شده و آموخته باشند، زبان فیلبان را می‌دانند و آنچه به ایشان گفته می‌شود می‌فهمند. این را ما دیدیم.
آن دو فیل سپس حمله کردند و الدز نیز با عده‌ای که از آن لشکر برایش مانده بود همراه فیل‌ها به دشمن حمله برد در حالیکه سر خود را برخene کرده بود و می‌گفت:

«یا پیروزی یا مرگ!» دو لشکر در هم آمیختند و به زد و خورد پرداختند.

آن دو فیل هم به هر دستوری که فیلبان درباره گرفتن پرچم و چتر به آنها می‌داد عمل می‌کردند.
سرانجام ناصر الدین قباجه و لشکرش شکست خورده و تاج الدین الدز شهر لاهور را گرفت.

پس از آن به سوی شهرهای دیگر هندوستان رهسپار شد تا دهلی و غیره را که در دست مسلمانان بود، بگیرد.
در دهلی سرداری فرمان می‌راند به نام ترمش که لقبش

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷

شمس الدین بود.

ترمش از مملوکان قطب الدین ایک به شمار می‌رفت و قطب-الدین خود نیز مملوک سلطان شهاب الدین غوری بود.
شمس الدین ترمش، بعد از سرور خود، قطب الدین، بر هند دست یافته بود.

ترمش، همینکه خبر هجوم تاج الدین الدز را شنید، با همه لشکریان خود برای پیکار با او شتافت و نزدیک شهر سماتا با او رو برو شد و به جنگ پرداخت.

در این جنگ تاج الدین الدز و لشکرش شکست خورده و گریختند.
تاج الدین گرفتار گردید و کشته شد.

الدز در فرمانروائی رفتاری پسندیده داشت. درباره مردم داد و دهش و مهربانی بسیار می‌کرد، به ویژه با بازارگانان و بیگانگان.

از کارهای نیک او یکی بود که فرزندانی داشت و آموزگاری را به تعلیم ایشان گماشت.

یکی از آنها را آموزگار چنان زد که جان سپرد.
الذ او را احضار کرد و گفت: «بیچاره! به چه علت این کار را کردی؟» آموزگار پاسخ داد: «به خدا سوگند که من جز ادب کردن او قصد دیگری نداشتم. و او اتفاقاً مرد!» الذ گفت: «راست می‌گوئی.» انگاه خرجی او را داد و گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸

«زود از این جا برو و غیب شو چون مادرش تاب دوری فرزند خود را ندارد و چه بسا که تو را بکشد. من هم نمی‌توانم جلوی او را بگیرم.» مادر بچه، همینکه خبر مرگ جگر گوشه خود را شنید، به جست و جوی استاد پرداخت تا او را بکشد.

ولی او را نیافت و او نیز از این مهلکه سالم جست.
این از کارهای نیک یکی از مردم بود که شنیده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹

برخی دیگر از رویدادهای سال در این سال وجیه الدین مبارک بن ابوالازهر، سعید بن دهان واسطی نحوی درگذشت.
او نایبنا بود.

از دانشمندان زبر دست به شمار می‌رفت و به کمال بن ابیاری و دیگران درس داده بود.
نخست حنبی بود، بعد حنفی و سپس شافعی شد. لذا ابو البرکات بن زید تکریتی دربارهٔ وی این شعر را سرود:

و ان كان لا تجدى لدیه الرسائل	الا مبلغا عنى الوجه رسالة
و فارقته اذ غورتك الماكل	تمذهب للنعمان من بعد حنب
ولكنما تهوى الذى هو حاصل	و ما اخترت رأى الشافعى تدينا
الى مالك، فافطن لماانا قائل	و عمما قليل انت لا شك صائر

(ای پیک به وجیه الدین پیامی برسان، اگر چه این پیام‌ها به

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰

کار او نمی‌خورد.

بگو به خاطر سفره رنگین از مذهب حنبل دست کشیدی و مذهب دیگری اختیار کردی. و وقتی که سیر شدی، از این مذهب هم دوری جستی.

راه شافعی را نیز از روی دینداری برنگزیدی، بلکه در این راه چیزی می‌خواستی که یافتنی.
بی‌گمان چندی نمی‌گذرد که به مذهب مالکی می‌گروی.
اینک از آنچه می‌گوییم آگاه باش.)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱

(۶۱۲) وقایع سال ششصد و سیزدهم هجری قمری

در گذشت ملک ظاهر فرمانروای حلب

در این سال، در ماه جمادی الآخر، ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف بن ایوب، فرمانروای حلب و منبج و جاهای دیگری از شام، زندگی را بدرود گفت.
به بیماری اسهال در گذشت.

مردی سختگیر بود و به همه کارهای خود رسیدگی می کرد.

در گرد اوردن پول از راههای غیر عادی کوشش بسیار می نمود.
گناه را سخت کیفر می داد و اهل بخشایش و گذشت نبود.

اقامتگاهی داشت که بسیاری از شاعران و کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند، از اطراف شهرها بدانجا روی می اوردنند و او در آن جا از ایشان به گرمی پذیرائی می کرد و برای ایشان- جیره‌های شایسته‌ای قرار می داد.
وقتی بیماری او سخت شد، پسر خردسال خویش را ولیعهد

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲

خود ساخت.

این پسر نامش محمد و لقبش الملك العزيز غیاث الدین بود.
سه سال بیشتر نداشت.

ملک ظاهر ولايت عهد را از فرزند بزرگ خود دریغ کرد و آن را به این پسر خردسال واگذشت زیرا مادر او، دختر عمومیش ملک عادل ابو بکر بن ایوب، فرمانروای مصر و دمشق و شهرهای دیگر بود.

لذا ملک ظاهر این پسر را ولیعهد خود ساخت تا عمومیش حلب و غیره را برای او باقی گذارد و با او بر سر آنها نجنگد.
از عجایی که حکایت می شد این بود که ملک ظاهر پیش از بیماری خود، رسولی را به نزد عمومی خویش ملک عادل در مصر فرستاد تا او را درباره شناسائی ولايت عهد فرزند خردسالش سوگند دهد.
ملک عادل که این پیام را شنید، گفت:

«سبحان الله! به این سوگند چه نیازی است؟ ملک ظاهر مثل یکی از فرزندان من است.» (یعنی هنوز جوان است). فرستاده
ملک ظاهر گفت:

«ملک ظاهر این طور خواسته و او را به ولیعهدی برگزیده است. چاره‌ای نیست جز این که درخواستش را بپذیرید.» ملک
عادل گفت:

«چه بسیار قوچ که در چراگاه است ولی بره در دکان قصابی است.» و سوگند یاد کرد.
اتفاقا فرستاده ملک ظاهر هنوز در راه بود که ملک ظاهر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳

در گذشت.

هنگامی که پسر خردسال خویش را ولیعهد و جانشین خود ساخت یک خادم رومی را نیز که نامش طغول و لقبش شهاب

الدین بود، اتابک و مربی او قرار داد.

شهاب الدین طغل از بندهای خداوند بود. بخشش و کارهای نیک بسیار می‌کرد. پس از درگذشت ملک ظاهر، شهاب الدین با مردم نیکرفتاری کرد و به عدل و داد پرداخت. بسیاری از رسوم ناشایسته معمول را از میان برداشت. املاکی را که از صاحبانشان گرفته بودند به ایشان پس داد. در تربیت آن طفل نیز به بهترین وجهی کوشید و شهرهای او را حفظ کرد. در اثر نیکرفتاری و دادگستری او کارها سر و سامان یافت. او جاهائی را هم که تصرفش برای ملک ظاهر دشوار بود، به تصرف در آورد.

از جمله این نقاط تل باشر بود که ملک ظاهر نمی‌توانست بر آن دست یازد و پس از درگذشت صاحبش، کیکاووس، فرمانروای روم، چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود ذکر خواهیم کرد، تل باشر به دست شهاب الدین افتاد. برای ملوک و فرزندان ملوک چه زشت است که چنین مرد بیگانه تنهایی رفتارش از رفتار ایشان بهتر باشد و بیشتر از آنان از اموال مردم چشم بپوشد و به نیکوکاری نیز نزدیک تر از ایشان باشد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴

من امروز در میان کسانی که کارهای مسلمانان را بر عهده دارند نیک رفتارتر از او کسی را نمی‌شناسم. خدا او را زنده بدارد و حفظ کند. من هر چه از او شنیدم نیکو و پستدیده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵

پارهای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، در بصره تگرگ بسیاری بارید.

این تگرگ فراوان بارید و بسیار درشت هم بود. کوچک-ترین دانه‌اش شباهت به نارنگی بزرگی داشت. درباره بزرگ ترینش هم حرفهایی زده شد که آدمی از ذکرش شرم دارد. این تگرگ بسیاری از سرهای درختان خرما را شکست.

در این سال، در ماه محرم، خلیفه عباسی الناصر الدین الله، دو فرزند پسر خود، معظم علی، را به شوشت فرستاد. این دو فرزند، مؤید و موفق بودند.

همراه آن دو نیز مؤید الدین نایب الوزاره و عز الدین شرابدار را فرستاد. آن دو مدت کمی در آن جا ماندند.

بعد موفقی با نایب الوزاره و شرابدار در اواخر ربیع الآخر به بغداد برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶

در این سال، در ماه صفر، بادی سیاه و سخت در بغداد وزید که گرد و خاک و سیاهی و تیرگی بسیار داشت. این باد ریگ و شن بسیار پاشید و درختان بسیاری را نیز از جا کند. مردم هراسان شدند و به آه و زاری پرداختند.

باد از سر شب تا یک سوم شب ادامه یافت. بعد فرو نشست.
در این سال تاج الدین زید بن حسن بن زید کنده ابو الیمن از جهان رفت.
او در بغداد به جهان آمده و پرورش یافته بود. بعد به شام رفت و در دمشق ماند.
در نحو و لغت استاد سرآمد بود و در روایت حدیث، عالی استناد می‌کرد.
فنون بسیاری از انواع علوم را می‌دانست. خدایش بیامرزاد

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷

(۶۱۴) وقایع سال ششصد و چهاردهم هجری قمری

دست یافتن خوارزمشاه بر شهر جبل

در این سال خوارزمشاه علاء الدین محمد بن تکش به سرزمین جبل رفت و آن جرا گرفت.
حرکت او به سوی جبل در این هنگام علت‌هایی داشت.
یکی این که او پس از چیره شدن بر ما وراء النهر و غلبه بر ختایان کارش بالا گرفته و مقامش بلند شده بود و مردم از دور
و نزدیک او را فرمانبرداری می‌کردند.

دیگر این که او می‌خواست در بغداد به نام وی خطبه خوانده شود و لقب «سلطان» به وی اعطای گردد ولی کار بر خلاف این بود چون مورد قبول دیوان خلافت واقع نمی‌شد زیرا او قصد داشت وقتی که وارد بغداد شد دیگری را بر خلیفه مقدم بدارد و جانشین خلیفه کند چون شاید در لشکر او صد تن بودند که او آنان را شایسته تر از خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، می‌دانست.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸

خلیفه هم که این را می‌شنید به خشم می‌آمد.

دیگر این که امیر اغلمش وقتی شهرهای جبل را گرفت، چنان که پیش از این گفتیم، در سراسر آن نواحی به نام سلطان محمد خوارزمشاه خطبه خواند.

ولی هنگامی که باطنیان اغلمش را کشتن، خوارزمشاه خشمگین شد و برای این که آن شهرها از فرمان وی بیرون نرونند،
حرکت کرد و با لشکریان بسیاری که سراسر زمین را می‌پوشاندند شتابان روانه گردید تا به ری رسید و آن جرا گرفت.
اتابک سعد بن دکلا، فرمانروای شهرهای فارس، همینکه خبر کشته شدن اغلمش را شنید، لشکریان خود را گرد آورد و به سوی شهرهای جبل حرکت کرد.

او می‌خواست که آن نواحی را تا وقتی که از نگهبان و پاسدار و مدافع تهی است، تصرف کند.

بدین منظور حرکت کرد تا به اصفهان رسید.

مردم اصفهان به فرمان او در آمدند.

بعد، در اندیشه تصرف ری از آن جا به راه افتاد در حالیکه از رسیدن خوارزمشاه به ری آگاهی نداشت.
نزدیک ری، پیشوavn لشکر خوارزمشاه با او رو برو شدند.

اتابک سعد گمان برد که آنها لشکریان ری هستند و گرد آمده‌اند تا با او بجنگند و او را از دست یابی به ری باز دارند. روی این گمان با آنان به پیکار پرداخت و در این جنگ پافشاری و سرسختی نشان داد تا جائی که نزدیک بود شکستشان بدهد.

در این حال بود که ناگهان چتر شاهی خوارزمشاه آشکار

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹

گردید.

درباره آن چتر پرسش کرد و به او خبر دارند که چتر از آن کیست؟

به شنیدن این خبر دست از جنگ کشید، لشکریان او گریختند، خود او گرفتار گردید و او را پیش خوارزمشاه بردنند. ولی سلطان محمد خوارزمشاه او را احترام گذارد و نوازش کرد و وعده داد که او را از نیکی و مهربانی خویش بهره‌مند سازد.

بدین گونه او را بر جان خویش ایمن ساخت و سوگندش داد که نسبت به وی فرمانبردار باشد.

سرانجام میان آنان قرار بر این شد که اتابک سعد برخی از شهربهای را به سلطان محمد خوارزمشاه واگذارد و برخی دیگر را برای خود نگاه دارد.

پس از این قرار سلطان محمد او را آزاد کرد و لشکری همراه او به سوی شهرهای فارس فرستاد تا شهرهایی را که قرار بود تسليم کند به ایشان تحويل دهد.

ولی وقتی بدان سرزمین رسید دید پسر بزرگترش بر شهرهای فارس چیره شده و اختیار آنها را به دست گرفته است. این پسر نیز از تسليم آن شهرها به پدر خویش، خودداری کرد.

ولی اتابک سعد آن شهرها را به گونه‌ای که در جای خود خواهیم گفت، گرفت و در آن جاها به نام خوارزمشاه خطبه خواند.

سلطان محمد خوارزمشاه، بعد به سوی ساوه رسپار

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۳۰

گردید.

آن‌جا را گرفت و به عمامد الملک واگذار کرد که شمارگر و سان دهنده سپاه وی، و از اهالی ساوه بود.

سپس به قزوین و زنجان و ابهر رفت و همه را گرفت بی‌اینکه به مانع یا مدافعی برخورد.

آنگاه به همدان رفت و آن جا را به تصرف در آورد و همه آن نواحی را به صاحبانش واگذار کرد.

اصفهان، و همچنین قم و کاشان را نیز گشود. فتوحات او سراسر آن شهرها را در برگرفت.

میان او و اوزبک بن پهلوان، صاحب آذر بایجان واران نیز چنین قرار شد که اوزبک به نام سلطان محمد خوارزمشاه در شهرهای خود خطبه بخواند و به فرمان خوارزمشاه در آید.

سلطان محمد، پس از این پیروزیها، بر آن شد که روانه بغداد گردد.

نخست سردار بزرگی را با پانزده هزار سوار پیشاپیش خود فرستاد و حلوان را نیز بدو واگذاشت.
بعد سردار دیگری را به دنبال او روانه کرد.

به اندازه دو یا سه روز راه از همدان گذشته بودند که گرفتار برف سختی شدند.
برفی بارید که همانندش شنیده نشده بود.
چار پایان ایشان از پا در آمدند و بسیاری از آنها مردند.

ترکان بنی هکار هم در بقیه آنها طمع بستند و همه را ربوبدند چنان که جز اندکی از آنها نتوانستند پیش

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱

خوارزمشاه برگردند.

خوارزمشاه که چنین دید آن را به فال بد گرفت و از بیم یورش تاتارها، بر آن شد که به خراسان بازگردد. چون او گمان می‌برد که در مدت کوتاهی نیازش برآورده می‌شود و به آنچه می‌خواست می‌رسد.
ولی گمان او بیهوده بود و دید پیکاری را در دست دارد که به درازا خواهد کشید.
از این رو، سرداری را که از سوی مادرش با وی خوشباوندی داشت و طائیسی (یا طالشین) خوانده می‌شد به فرمانداری همدان گماشت.

سراسر آن شهرها را نیز به پسر خود، رکن الدین، سپرد و عماد الملک ساوی را مأمور ساخت که کارهای دولت رکن الدین را بر عهده گیرد.

عماد الملک ساوی در نزد سلطان محمد خوارزمشاه قرب و منزلت بسیار داشت و هم او بود که خوارزمشاه را به حمله بر عراق وامیداشت.

خوارزمشاه به خراسان بازگشت و در محرم سال ۶۱۵ به مرو رسید.
گروهی را نیز به ما وراء النهر فرستاد.

هنگامی که به نیشابور وارد شد، روز جمعه در مسجد نزدیک منبر نشست و به واعظ دستور داد که خطبه خواندن به نام خلیفه، الناصر - لدین الله، را قطع کند.

و گفت: «خلیفه مرده است». این پیشامد در ماه ذی القعده سال ۶۱۴ روی داد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲

وقتی که به مرو رسید در آن جا هم خطبه‌ای را که به نام خلیفه خوانده می‌شد قطع کرد.
در بلخ و بخارا و سرخس هم همین کار را کرد.

تنها خوارزم و سمرقند و هرات باقی ماند که خطبه را قطع نمی‌کردند مگر زمانی که دلشان می‌خواست. چون آن شهرها با این گونه مسائل درگیری نداشتند. اگر می‌خواستند، خطبه می‌خواندند، و اگر نمی‌خواستند، قطع می‌کردند.
از این رو به همان حال ماندند تا آنچه در این باره می‌بایست روی دهد، روی داد.

این هم از خوشبختی‌های خاندان بزرگ عباسی بود که هیچ کس در اندیشه آزارشان برنمی‌آمد مگر این که به کیفر عمل

خود و بد آندیشی خود می‌رسید.

لذا چیزی نگذشت که خوارزمشاه نیز بلائی بر سرش **آمد** که نه قدیم و نه جدید همانندش شنیده نشده بود، و ما در جای خود به ذکر آن خواهیم پرداخت.

الكامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۳۳

آنچه میان اتابک سعد و فرزندانش گذشت

پس از کشته شدن امیر اغلمش، صاحب شهرهای جبل، یعنی همدان و اصفهان و شهرهای میان آنها، اتابک سعد بن دکلا، فرمانروای فارس، لشکریان خویش را گرد **آورد** و از فارس رهسپار اصفهان گردید.
اصفهان را گرفت و مردم اصفهان نیز به فرمان وی در **آمدند**.

بعد به طمع افتاد که سراسر آن شهرها را بگیرد، لذا از اصفهان روانه **ری** گردید.

همینکه به ری رسید، چنان که پیش از این گفتیم، به لشکریان خوارزمشاه برخورد که تازه بدان جا رسیده بودند.
بر آن شد که با پیشوایان لشکر خوارزمشاه بجنگد، و جنگید تا جائی که نزدیک بود شکستشان بدهد.
ولی همینکه لشکریان خوارزمشاه **اشکار شدند** و او چتر سلطنتی خوارزمشاه را دید، دست و پای خود را گم کرد و روحیه خود را باخت.

توانایی او از دست رفت. لشکریان او نیز زبون شدند و از

الكامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۳۴

میدان رزم روی بر تافتند.

atabak سعد به بند اسارت افتاد.

او را پیش خوارزمشاه حاضر کردند. خوارزمشاه او را گرامی داشت و به دلجوئی وی پرداخت و وعده داد که با وی مهربان باشد.

او را همراه خود تا اصفهان برد و از آن جا او را به سرزمین فارس فرستاد که تا اصفهان **فاصله** زیاد نداشت.
لشکری را نیز به فرماندهی سرداری بزرگ همراه او کرد تا آنچه را که قرار بود به خوارزمشاه **تسلیم** کند، از او تحويل بگیرند.

چون میان سلطان محمد خوارزمشاه و اتابک سعد قرار بر این شده بود که برخی از شهرهای فارس متعلق به خوارزمشاه و برخی دیگر از آن اتابک سعد باشد. همچنین در سراسر فارس نیز به نام خوارزمشاه خطبه خوانده شود.
اتابک سعد یکی از پسران خویش را در فارس جانشین خود ساخته بود.

این پسر همینکه شنید پدرش به بند اسارت افتاده، خطبه فرمانروائی به نام خود خواند و خطبه‌ای را که به نام پدرش خوانده می‌شد، قطع کرد.

وقتی که اتابک سعد با لشکر خوارزمشاه به فارس رسید، پسر از تسلیم شهرها به پدر خویش، خودداری کرد و لشکریان خود را گرد **آورد** و برای پیکار با پدر خود شتافت.

اما همینکه دو لشکر با یک دیگر رو برو شدند، سپاهیان فارس به ولی نعمت خود، اتابک سعد پیوستند و پرسش را با یاران ویژه اش

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵

تنها گذاشتند.

پسر که چنین دید به پدر خود حمله برد.

atabak-sud-gaman-brd-khod-persh-ora-nashnaxte-ast. az ayin-ro-be-vo-keft-men-flani-hstom-kgft-men-hm-tor-ora-mi-hwastom در این هنگام اتابک به دفاع از خود پرداخت و با پسر خویش جنگید.

پسر یارای ایستادگی در برابر او را نیافت و روی بر تافت و گریخت.

atabak-sud-be-fars-sid-andاخل-fars-shd-dr-haliyekh-frmanroaei-houd-ra-baz-yafte-bod اتابک سعد به فارس رسید و داخل فارس شد در حالیکه فرمانروائی خود را باز یافته بود.

پسر او نیز گرفتار شد و به زندان افتاد.

پرسش تا این زمان که سال ۶۲۰ است در زندان به سر می برد. چیزی که هست شنیدم اتابک زندان او را سبک تر ساخته و گشایشی برایش فراهم آورده است.

پس از بازگشت خوارزمشاه به خراسان، اتابک سعد در حق سرداری که از سوی خوارزمشاه پیشش بود خیانت ورزید و او را کشت و از فرمان خوارزمشاه نیز سرباز زد.

خوارزمشاه در آن هنگام گرفتار پیشامد بزرگی بود که ولی گونه کارها باز می داشت.

ولی، چنان که ضمن وقایع سال ۶۲۰ خواهیم گفت، خداوند انتقام او را به دست پرسش، غیاث الدین، از اتابک سعد گرفت. زیرا اتابک سعد در برابر مهربانی خوارزمشاه ناسپاسی کرده بود و ناسپاسی و کفران احسان نیز کیفری بزرگ دارد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۳۶

شهر دمیاط و بازگشت آن به مسلمانان

این رویداد از آغاز تا پایان چهار سال و یک ماه کم به درازا کشید.

ولی ما همه آنها را ضمن وقایع این سال آوردیم و - پیشامدهای را که وابسته به آن بود به دنبال هم در اینجا ذکر کردیم تا همه آنها پشت هم قرار گرفته باشد.

در این سال کمک های اروپائیان از راه دریا به فرنگیان مقیم شام رسید.

این کمک ها از رومیه الکبری (ایتالیا) و سایر کشورهای فرنگیان در غرب و شمال بود.

ولی فرمانروای رومیه الکبری ترتیب آنها و نظارت بر آنها را عهدهدار بود زیرا او در نزد فرنگیان مقام و منزلت بسیار داشت.

فرنگیان از دستور او سر نمی پیچیدند و از فرمان او روی بر نمی - تافتند خواه آن را می پسندیدند و خواه نمی پسندیدند. لذا او لشکریانی را که نزد خود داشت با گروهی از

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۳۷

سرکردگان فرنگی آماده کرد.

به فرمانروایان دیگر فرنگی نیز دستور داد که یا شخصا حضور یابند یا لشکری بفرستند.

همه دستور او را به کار بستند و لشکری بسیج کردند.

این لشکریان همه در عکا، بر کرانه شام، گرد هم آمدند.

ملک عادل ابو بکر بن ایوب در این هنگام در مصر به سر می برد.

همینکه خبر حرکت فرنگیان را شنید، از مصر به شام روانه شد.

از آن جا به رمله، و از رمله به لد رفت.

فرنگیان، در اندیشه پیکار با او، از عکا به راه افتادند.

ملک عادل نیز به سوی ایشان رفت و بر آن بود که از ایشان پیش افتاد و زودتر به اطراف شهرهایی که به عکا پیوسته بودند

برسید تا آن نواحی را از دستبرد فرنگیان حفظ کند.

ولی فرنگیان که حرکت کرده بودند، از او پیش افتادند.

ملک عادل در بیسان، از خاک اردن، فرود آمد.

فرنگیان در ماه شعبان برای جنگ با او پیشروی کردند چون می دانستند که شماره لشکریان او اندک است زیرا لشکریانش

در شهرها پراکنده بودند.

ملک عادل همینکه دید فرنگیان به وی نزدیک شده‌اند، با آن دسته کمی که همراه داشت روبرو شدن با ایشان را صلاح

نداشت چون می ترسید از ایشان شکست بخورد.

او مردی دوراندیش بود و احتراز و احتیاط بسیار به کار

الكامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۳۸

می برد.

لذا از بیسان دور شد و به سوی دمشق رفت تا نزدیک دمشق به سر برد و کسانی را به شهرها بفرستد و لشکریانی را گرد

آورد.

همینکه به مرج الصفر رسید، در آن جا اردو زد.

مردم بیسان و توابع آن، همینکه ملک عادل را نزد خود دیدند، اطمینان خاطر یافتند و از شهرهای خود دور نشدند چون

گمان می برند که فرنگیان به پیکار با ملک عادل اقدام نخواهند کرد.

ولی همینکه فرنگیان به این جنگ اقدام کردند، ملک عادل ناگهان بیسان را ترک گفت.

بدین گونه مردم بیسان غافلگیر شدند و جز اندکی از آنان، نتوانستند جان بدر برند.

آنچه ذخایر در بیسان گرد آمده بود، و بسیار هم بود، همه را فرنگیان گرفتند و اشیاء و اموال فراوانی را به غنیمت برندند.

از بیسان تا بانیاس همه جا را غارت کردند و دسته‌هایی از لشکر خود را به قریه‌ها فرستادند که به خسفین و نوی و اطراف

آن شهرها رسیدند و با مردم بانیاس نیز به جنگ پرداختند.

در برابر این شهر سه روز ماندند.

از آن جا به مرج عکا برگشتند در حالیکه از غنائم و زنان و کودکانی که به برده‌گی گرفته بودند و مردانی که اسیر کرده بودند، به اندازه‌ای با خود داشتند که از بسیاری به شمار در نمی‌آمد. اینها بجز آن مقداری بود که کشته و سوزانده و نابود کرده بودند.

در مرج عکا چند روزی ماندند و در این مدت استراحت کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۹

سپس به صور رفتند و آهنگ شهر شقیف کردند و در جائی اردو زدند که میان ایشان و بانیاس به اندازه دو فرسنگ فاصله بود.

پس از تاراج شهرهای مانند صیدا و شقیف به عکا برگشتند. این رویداد از نیمه ماه رمضان تا عید فطر به درازا کشید.

در آن نواحی تنها کسانی که از دست فرنگیان جان بدر بردنده بودند به اندازه‌ای که توانستند خود را رهائی بخشنند.

شنبیدم که ملک عادل وقتی به مرج الصفر می‌رفت، در راه خود مردی را دید که چیزی را حمل می‌کند، گاهی راه می‌رود و گاهی می‌نشیند که خستگی در کند.

ملک عادل تنها به سوی او رفت و گفت:

«پیر مرد، این قدر شتاب نداشته باش و به جان خود رحم کن». مرد، او را شناخت و گفت: «ای سلطان مسلمانان، تو این قدر در رفتن شتاب نکن. ما که می‌بینیم تو ما را در دست دشمنان رها کرده‌ای و به سوی شهرهای خود می‌روی، چگونه شتاب نکنیم!» از کارهایی که ملک عادل کرد دور اندیشی و مصلحت بینی بود تا در حالیکه لشکریانش پراکنده هستند با فرنگیان رو برو نشود و خود را به خطر نیندازد.

او همینکه در مرج الصفر اردو زد، پسر خود، الملک معظم عیسی، را که فرمانروای دمشق بود، با دسته شایسته‌ای از لشکر به نابلس فرستاد تا بیت المقدس را از دستبرد فرنگیان حفظ کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۰

محاصره قلعه طور به دست فرنگیان و ویران شدن آن

فرنگیان، همینکه در مرج عکا فرود آمدند، خود را آماده ساختند و آلات محاصره، مانند منجنيق و چیزهای دیگر را برگرفتند و به سوی قلعه طور تاختند.

طور دژی بود بلند بر فراز کوهی نزدیک عکا که اندکی پیش ملک عادل آن را ساخته بود.

فرنگیان به این دژ رسیدند و آن را در میان گرفتند و به سوی آن پیشروی کردند، و از آن کوه بالا رفتند تا خود را به پای دیوار دژ رسانندند و چیزی نمانده بود که آن را بگیرند.

ولی اتفاقاً برخی از مسلمانانی که در آن دژ به سر می‌بردند، یکی از فرمانروایان ایشان را کشتد.

فرنگیان که چنین دیدند، آن دژ را رها کردند و برگشتند و در صدد رفتن به عکا برآمدند.
مدت اقامت ایشان در برابر قلعه طور هفده روز بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۱

پس از این که از طور دور شدند، در عکا که نزدیک آن دژ بود، ماندند.
سپس، به گونه‌ای که ما به خواست خدای بزرگ شرح خواهیم داد، از راه دریا به سوی سرزمین مصر روانه شدند.
از طرف دیگر، پسر ملک عادل، ملک معظم عیسی، به قلعه طور رفت و آن دژ را ویران کرد و با خاک یکسان ساخت زیرا
در نزدیک عکا قرار داشت و نگهداری آن دشوار بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۲

محاصره شهر دمیاط به دست فرنگیان تا هنگامی که آن را گرفتند
فرنگیان، همینکه از محاصره طور برگشتند، تا فرا رسیدن سال ۶۱۵ در عکا به سر بردن.
آنگاه از راه دریا به سوی شهر دمیاط رسپار شدند.
در ماه صفر بدان جا رسیدند و در کنار بیابان جیزه لنگر انداختند.
میان ایشان و شهر دمیاط رود نیل واقع بود و در نزدیک دمیاط قسمتی از رود نیل به دریای شور می‌ریخت.
آنجا در رود نیل برج بزرگ و بلندی ساخته و زنجیرهایی از آهن ضخیم بر آن قرار داده و آن را در رود نیل تا دیوار دمیاط
کشیده بودند، تا نگذارد کشتی‌هایی که از دریای شور می‌ایند واژد نیل شوند و به سرزمین مصر برسند.
اگر آن برج و این زنجیرها نبودند، در سراسر مصر خاک مصر، چه دور و چه نزدیک، هیچکس یافت نمی‌شد که بتواند از
وروود

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۳

کشتی‌های دشمن به رود نیل جلوگیری کند.
فرنگیان وقتی در بیابان جیزه- که میانشان تا شهر دمیاط رود نیل فاصله بود- اردو زدند، گردآورد آن نقطه دیواری ساختند
و در پای دیوار نیز خندقی کنند تا نگذارند کسی بر آنان بتازد.
بعد جنگ با مردم دمیاط را آغاز کردند و آلات جنگی و وسائل پرتاب ساختند.
همچنین برج‌هایی ساختند تا آنها را با کشتی به آن برج بزرگ که بر روی نیل بود برسانند و بجنگند و آن را تصرف کنند.
آن برج پر از مردان جنگی بود.

ملک کامل پسر ملک عادل هم که صاحب سرزمین مصر بود، در منزلی که آن را «عادلیه» می‌خوانند و نزدیک شهر دمیاط
قرار داشت فرود آمده بود.

لشکریان او با دمیاط ارتباط نزدیک برقرار کرده بودند تا نگذارند فرنگیان از آب بگذرند و به دمیاط برسند.
فرنگیان جنگی را که برای تصرف آن برج آغاز کرده بودند ادامه دادند و پیگیری کردند.
ولی کاری از پیش نبردند و سنگاندازها و سایر آلات جنگی ایشان شکست.

با این همه دست از پیکار برنداشتند و چهار ماه همچنان ماندند و نتوانستند آن برج را بگیرند.

پس از تصرف آن برج، زنجیرها را بریدند تا کشتی‌های ایشان از دریای شور وارد نیل شود و بر خشکی چیرگی یابند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۴

ملک کامل که چنین دید، به جای آن زنجیرها جسر بزرگی ساخت تا به وسیله آن از پیشروی دشمن در رود نیل جلوگیری کنند.

فرنگیان در برابر این جسر نیز سخت جنگیدند و پایداری و پیگیری بسیار کردند تا جسر را بریدند.

پس از بریده شدن جسر، ملک کامل چند کشتی بزرگ را گرفت و درون آنها را از آب پر کرد و همه را شکست و در رود نیل غرق کرد.

این کشتی‌ها در زیر آب سدی ایجاد کردند و راه کشتی‌های دشمن را بستند.

فرنگیان که این وضع را دیدند به سوی خلیجی رفتند که در آن جا بود و آن را خلیج ارزق می‌خوانند.

در قدیم رود نیل از آن جا جریان داشت.

فرنگیان این خلیج را کنند و گود کردند و بدین ترتیب از کنار جاهائی که کشتی‌های در نیل غرق کرده و راه را بسته بودند، راه دیگری گشودند.

آنگاه آب دریای شور را در آن جاری ساختند و کشتی‌های خود را از این راه وارد کردند تا جائی رسیدند که «بوره» خوانده می‌شد و آن جا نیز در خاک جیزه بود و روبروی اردوگاه ملک کامل قرار داشت.

فرنگیان آن نقطه را از این رو اختیار کردند که می‌خواستند از آن جا با ملک کامل بجنگند چون راهی در آن حدود برای جنگ با او وجود نداشت، و شهر دمیاط میان ایشان و او حائل بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۵

ولی همینکه به بوره رسیدند، روبروی او واقع شدند و در آب با او به جنگ پرداختند و چند بار به سوی او پیشروی کردند.

ولی هیچ سودی نبردند.

زندگی مردم دمیاط نیز به هیچ روی دگرگون نشد زیرا خواربار و کمک پی در پی برای ایشان می‌رسید.

رود نیل نیز میان ایشان و فرنگیان حائل بود. از این رو دشمن به ایشان دسترس نداشت و ازاری به ایشان نمی‌رسید.

دروازه‌های دمیاط گشوده بود و شهر از محاصره در تنگنا نمی‌افتاد و زیان نمی‌دید.

چنان که خدای بزرگ و توانا می‌خواست، اتفاقاً ملک عادل در ماه جمادی الآخر سال ۶۱۵، چنان که انشاء الله در جای خود شرح خواهیم داد، در گذشت.

با مرگ او روحیه مردم ضعیف شد. زیرا او سلطان راستین بود و تسلط واقعی داشت، و فرزندان او نیز اگر فرمانروائی داشتند باز به حکم او و دستور او کار می‌کردند، و او بود که آنان را به فرمانداری شهرها می‌گماشت.

در چنین هنگامی که مسلمانان سرگرم چنان با دشمنان بودند، ملک عادل از جهان رفت.

از جمله سردارانی که در مصر به سر می‌بردند، سرداری بود که عmad الدین احمد بن علی خوانده می‌شد و معروف به ابن مشطوب بود.

از کردان هکاریه به شمار می‌رفت و بزرگترین امیر در مصر بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۶

هواخواه بسیار داشت و همه سرداران، به ویژه کردان به فرمان او گردن می‌نهاند و از او اطاعت می‌کردند. این ابن مشطوب و سرداران دیگر هم‌دست گردیدند و بر آن شدند که ملک کامل را از فرمانروائی بر کنار سازند و برادرش، ملک فائز بن عادل، را به جایش بنشانند تا قدرت فرمانروائی بر او، و بر شهرها، در دست خودشان باشد. ملک کامل، همینکه از آن توطئه آگاه شد، شباهه تنها از آن منزل دور شد و به قریه‌ای رفت که آن را اشمور طناح می‌گفتند. در آن جا فرود آمد.

لشکریان او بامداد برخاستند و فرمانروای خویش را در میان خود نیافتدند.

در نتیجه، هر کسی سوار شد و شتابان به دنبال او رفت.

چنان رفتند که حتی برادر به خاطر برادر خود درنگ نمی‌کرد.

از چادرها و دارائی و ذخایر و اسلحه خویش نیز هیچ چیزی نتوانستند بردارند جز اندکی را که سبک بود و بردنش دشواری نداشت.

بقیه چیزها، از خواربار و سلاح گرفته تا چارپایان و سرا-پرده‌ها و غیره همه را رها کردند و بر جا نهادند و به ملک کامل پیوستند.

اما فرنگیان بامداد روز بعد برخاستند و هیچیک از مسلمانانی را که هر روز بر کرانه نیل می‌دیدند، ندیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۴۷

چندی همچنان ماندند و نمی‌دانستند که چه خبر است.

ولی همینکه کسی آمد و ایشان را از حقیقت حال آگاه ساخت، سالم و ایمن از رود نیل گذشتند و به خاک دمیاط رفتند بی اینکه کسی با ایشان بجنگد یا سد راهشان شود.

گذشتن آنان از رود نیل در بیستم ماه ذی القعده سال ۶۱۵ روی داد.

همینکه به لشکرگاه مسلمانان رسیدند، آنچه یافتند به غنیمت بردنند.

این غنائم به اندازه‌ای زیاد بود که شمارش آنها شمارگران را زبون می‌ساخت.

ملک کامل بدان جهه از سرزمین مصر دور می‌شد که به هیچیک از لشکریان خویش اعتماد نداشت.

فرنگیان بدون تحمل هیچگونه رنج و سختی آنچه را که یافتند تصاحب کردند.

از آن جا که لطف خدای بزرگ شامل حال مسلمانان بود، اتفاقاً ملک معظم عیسی، پسر ملک عادل، دو روز پس از حرکت برادرش، ملک کامل، بدو رسید در حالیکه لشکریان همه سرگردان بودند.

ملک کامل به دیدن برادر خود، قوت قلب و پشتگرمی و پایداری یافت و در منزلی که قرار گرفته بود، ماند.

این با دو با همدستی یک دیگر ابن مشطوب را از مصر به سوی شام راندند.
او نیز به ملک اشرف پیوست و در شمار سرداران وی در آمد.

الکامل / ترجمه، ج ۴۸، ص ۳۲

همینکه فرنگیان از نیل گذشتند و به سوی دمیاط رفتند، تازیان بیابانی هم با وجود دو دستگی هائی که میان قبیله های ایشان بود، گرد هم آمدند و به تاراج شهرهای نزدیک دمیاط پرداختند.
راهها را زدند و تباہی به بار آوردند و در تباہکاری زیاده روی کردند.

اینان برای مسلمانان از فرنگیان زیان‌آورتر بودند و بزرگ- ترین مصیبت مردم دمیاط این بود که از لشکر مصر هیچکس در شهر وجود نداشت که به دفاع پردازد. چون ملک کامل و لشکریانی که با وی بودند، از دستبرد دشمن به شهر جلوگیری می‌کردند.

این سربازان هم وقتی ناگهان خبر حرکت فرمانروای خود را شنیدند، همه جایگاه خود را ترک کردند و دیگر هیچکس از لشکر وارد دمیاط نشد.

این پیشامد ناگوار نتیجه توطئه ابن مشطوب بود. از این رو خداوند نیز او را مهلت نداد و چنان که ما انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد، او را به عذابی سخت گرفتار ساخت. [۱] فرنگیان دمیاط را احاطه کردند و از خشکی و دریا با مردم شهر به جنگ پرداختند.

[۱]- اشاره به آیه دهم از سوره الحاقه است که چنین است:

فَعَصُوا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخْذَهُمْ أَخْلَدَهُمْ رَأْبِيَةً ۖ ۶۹ (و با رسول پروردگارشان مخالفت کردند. خدا هم آنان را به عذابی سخت گرفتار ساخت.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۴۹، ص ۳۲

در اطراف خود نیز خندقی کنند تا مسلمانان نتوانند بر ایشان بتازند. این رسم همیشگی ایشان بود.
جنگ دمیاط را پیگیری کردند تا کار بر مردم شهر سخت شد و خواربار و توشہ ایشان به پایان رسید.
از پیکار و ادامه پیکار نیز خسته شدند زیرا فرنگیان چون شماره افراد لشکریان زیاد بود دسته دسته به نوبت می‌جنگیدند
و هر گاه که دسته‌ای خسته می‌شدند دسته دیگری که خستگی در کرده و تازه نفس بودند به میدان می‌آمدند ولی در دمیاط سربازان انقدر نبودند که جنگ را در میان خود نوبتی کنند.

با این همه چنان ایستادگی کردند و پایداری نشان دادند که همانندش شنیده نشده بود.
در میان آنان کشته و زخمی و مرگ و بیماری، بسیار شد.

حلقه محاصره‌ای که گردآگردشان را فرا گرفته بود تا بیست و هفتم شعبان سال ۶۱۶ ادامه یافت.
سرانجام آن عده از مردم شهر که زنده مانده بودند، چون تعدادشان اندک بود و آذوقه هم نداشتند، از نگهداری شهر عاجز شدند.

بنابر این در تاریخ مذکور، در برابر وعده امان که از فرنگیان گرفتند شهر را تسليم کردند.
گروهی که نمی‌توانستند حرکت کنند در شهر ماندند و گروه دیگر از شهر کوچ کردند و به جاهای دیگر رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۰

گرفتن مسلمانان دمیاط را از فرنگیان
فرنگیان همینکه بر دمیاط دست یافتند، در آن جا ماندند و دسته‌هایی از لشکریان خویش را به نواحی نزدیک فرستادند که به یغماگری و کشتار پردازند.

در نتیجه، مردم آن حدود جایگاه‌های خود را ترک گفتند و کوچ کردند.

فرنگیان در ضمن به آباد ساختن و استوار کردن شهر پرداختند و در این کار به قدری کوشیدند که آن را به صورت شهری غیر قابل دسترس در آوردند.

اما ملک کامل در اطراف شهرهای خود، جائی که نزدیک فرنگیان بود، اقامت گزید تا قلمرو خود را از دستبرد آنان حفظ کند.

فرنگیانی که در شهرهای خود به سر می‌بردند وقتی شنیدند که فرمانروایان ایشان شهر دمیاط را گشوده‌اند از هر طرف به سوی دمیاط روی آوردند. چنان که این شهر جایگاه مهاجرت ایشان شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۱

ملک معظم عیسی، فرمانروای دمشق، هم به شام برگشت و بیت المقدس را ویران ساخت.
این کار را از آن جهه کرد که مردم عموماً از فرنگیان می‌ترسیدند.

اسلام و اهل اسلام و شهرهای اسلامی همه از سوی خاور و باخترا به راه پستی و زبانی نزدیک شده بودند.
چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود ذکر خواهیم کرد، تاتارها از سوی خاور پیشروی کرده و تا نواحی عراق و آذربایجان و اران و غیره رسیده بودند.

فرنگیان نیز از سوی باخترا تاخته و در سرزمین مصر، شهری مانند دمیاط را که دژهایی برای جلوگیری از حمله دشمنان نداشت، تصرف کرده بودند.

شهرهای دیگر مصر و شام نیز نزدیک بود از دست برونده.

مردم همه از فرنگیان بیم داشتند و کار به جائی رسیده بود که هر روز و شب انتظار بلائی را می‌کشیدند.
مردم سرزمین مصر نیز از بیم دشمن در صدد برآمدند که از شهرهای خود کوچ کنند و برونند.

ولی هنگام رهائی نبود. «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» [۱: ۳۸]

[۱]- از آیه سوم سوره ص که چنین است:

كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادُوا وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ. (ما پیش از آنها طوایف بسیاری را به هلاک رساندیم و آنها هنگام قهر و غصب فریادها کردند و هیچ راه نجاتی بر آنها نبود.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشهای)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۲

دشمن از هر سو ایشان را احاطه کرده بود و اگر ملک کامل می‌گذاشت که آنها از مصر برونند شهرهای مصر چنان تهی می‌شد که دیگر پرنده در آنها پر نمی‌زد.

ولی از مهاجرت مصریان جلوگیری شد و آنان بر جای خود ماندند.

ملک کامل پی در پی به دو برادر خویش، ملک معظم عیسی فرمانروای دمشق و ملک اشرف موسی بن عادل، صاحب جزیره ابن عمر و ارمنستان و غیره، نامه نگاشت و از آن دو یاری خواست.

آن دو را تشویق کرد که یا شخصا برای جنگ حضور یابند، و یا اگر نمی‌توانند خودشان حاضر شوند، لشکرهای برایش بفرستند.

ملک معظم عیسی، فرمانروای دمشق، خود به نزد ملک اشرف موسی رفت که در حران بود و دید او نمی‌تواند کمکی بکند چون گرفتار در دسری است که در نتیجه اختلاف مردم پیش آمده و بسیاری از کسانی که فرمانبردار وی بودند، از فرمانش سر باز زده‌اند.

ما در این باره، به خواست خداوند، ضمن شرح وقایع سال ۶۱۵، هنگام درگذشت ملک قاهر صاحب موصل، توضیح خواهیم داد.

باری، ملک اشرف برای رفع اختلافات از حران فرا-خوانده شد.

او نیز از برادر خویش پوزش خواست و بازگشت، و کار فرنگیان همچنان به حال خود باقی ماند. اختلافات و ناسازگاری‌هایی که در شهرهای ملک اشرف وجود داشت، رفته رفته از میان رفت و حکامی که از فرمان او سر باز زده بودند بار دیگر به فرمان وی در آمدند و تا سال ۶۱۸ کارها بر او

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۳

راست شد و سر و سامان یافت.

اما ملک کامل همچنان در برابر فرنگیان گرفتاری داشت.

همینکه سال ۶۱۸ فراسید و او که دانست گرفتاری‌های داخلی ملک اشرف رفع شده و برای کمک به وی دیگر مانعی ندارد کسی را به نزد او فرستاد تا از او کمک بخواهد.

همچنین از برادر خود، ملک معظم عیسی فرمانروای دمشق، یاری خواست.

ملک معظم پیش ملک اشرف رفت تا او را به حرکت وادارد.

ملک اشرف نیز با لشکریانی که همراه داشت رهسپار دمشق گردید و به باقی لشکریان خویش نیز دستور داد تا در دمشق بدو بپیوندند.

آنگاه در دمشق ماند و چشم براه ورود ایشان شد.

برخی از سرداران و یاران ویژه وی بدو توصیه کردند که لشکریان خویش را بفرستد و خود به سرزمین خویش برگردد چون بیم آن میرفت که در غیاب وی باز اختلافات و دو دستگی‌هایی به وجود آید.

ولی او سخن ایشان را نپذیرفت و گفت:

«من از سرزمین خود به اندیشه جهاد بیرون آمدہام و ناچارم که این اندیشه را به کار بندم و به پایان برسانم.» آنگاه رهسپار مصر گردید.

سر بازان فرنگی، سواره و پیاده، همه از دمیاط حرکت کرده و برای جنگ با ملک کامل، در برابر وی اردو زده بودند. میان دو لشکر خلیجی از رودخانه نیل واقع بود که بحر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۴

اشموم نام داشت.

فرنگیان با منجنیق و کمان به سوی لشکریان اسلام سنگ و تیر پرتاب می کردند. و کار به جائی رسیده بود که هم لشکر ملک کامل و هم همه مردم یقین داشتند که فرنگیان سرزمین مصر را خواهند گرفت.

اما ملک اشرف موسی حرکت کرد تا به مصر رسید.

برادرش، ملک کامل، همینکه خبر نزدیک شدن او و لشکریانش را شنید، به استقبال او شتافت و از او دیدار کرد. او و مسلمانان دیگر از دیدار و همدستی دو برادر شادمان و خوشوقت شدند و امیدوار گردیدند که شاید خداوند از این راه پیروزی و کامیابی نصیب آنان کند.

اما ملک معظم عیسی، فرمانروای دمشق، نیز رهسپار سرزمین مصر گردید و به گمان این که دو برادرش و لشکریان آن دو در دمیاط سرگرم جنگ هستند به سوی دمیاط روی آورد.

این را هم می گفتند که در راه به وی خبر دادند که فرنگیان متوجه دمیاط شده‌اند. او هم به شنیدن این خبر، از آنان پیش افتاد تا روبروی ایشان قرار گیرد در حالیکه دو برادرش پشت سر ایشان هستند و بدین گونه راه بر فرنگیان از پس و پیش بسته گردد.

خدا از حقیقت حال بهتر آگاه است.

وقتی ملک اشرف به ملک کامل رسید، میان آن دو قرار بر این شد که به سوی خلیجی از نیل پیش روند که به بحر محله معروف بود.

لذا به سوی خلیج نامبرده پیش رفتند و با فرنگیان جنگیدند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۵

و نزدیکی خود را با آنان افزون ساختند.

کشتی‌های مسلمانان نیز در رود نیل پیش آمدند و با کشتی‌های فرنگیان به جنگ پرداختند.

در نتیجه سه فرونده از کشتی‌های فرنگیان را با سربازان و اموال و اسلحه‌ای که در آنها بود گرفتند و به تصرف در آورden. مسلمانان از این پیروزی شاد شدند و خوشبین و امیدوار گردیدند و آن را به فال نیک گرفتند.

بدین گونه دلگرمی یافتند و برای جنگ با دشمن، چیره- دست تر گردیدند.

در این گیر و دار پیک و پیام‌هائی میان مسلمانان و فرنگیان درباره شرایط صلح رد و بدل می گردید.

مسلمانان حاضر شدند که بیت المقدس و عسقلان و طبریه و صیدا و جبله و لاذقیه و آنچه صلاح الدین از فرنگیان در کرانه شام گرفته بود، و ما پیش از این ذکر کردیم، بجز کرک، همه را به فرنگیان بدھند و در برابر آنها شهر دمیاط را بگیرند.

ولی فرنگیان راضی نمی‌شدند و سیصد هزار دینار پول هم می‌خواستند تا با آن بیت المقدس را که مسلمانان ویران کرده بودند، از نو آباد سازند.

بدین ترتیب، گفت و گوی صلح میان ایشان به جائی نرسید. در ضمن فرنگیان از کرک نیز نمی‌توانستند چشم بپوشند و می‌گفتند: «کرک را هم باید بدھید.» کار که بدین جا رسید و فرنگیان از پذیرفتن شرایط صلح

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۶

خودداری کردن، مسلمانان ناچار شدند که پیکار با ایشان را ادامه دهند. فرنگیان به علت بسیاری نفراتشان با خود انقدر خواربار و زاد و توشه نداشتند که بتوانند چند روزی با آن زندگی کنند چون گمان می‌برند که لشکریان اسلامی در برابر شان ایستادگی نخواهند کرد و قریه‌ها و سواد شهر نیز همه در دست خودشان باقی خواهد ماند و هر چه خواربار و خوراکی لازم داشته باشند، در آن نواحی به دست خواهند آورد. اما از آن جا که خدای بزرگ می‌خواست کاری انجام شود، دسته‌ای از مسلمانان از رود نیل گذشتند و به سرزمینی رفتند که فرنگیان در آن اردو زده بودند.

در آن نقطه رود نیل را شکافتند. در نتیجه، آب نیل بر زمینی که فرنگیان بودند، سوار شد و همه جا را فرا گرفت. برای فرنگیان جز یک راه باریک راه دیگری بجهة آمد و شد باقی نماند.

در همین هنگام ملک کامل نیز جسرهای، نزدیک اشمور، بر رود نیل بست. از روی این جسراها لشکریان مسلمان گذشتند و خود را نزدیک اردوگاه فرنگیان رساندند و آن راه باریک را گرفتند که فرنگیان اگر می‌خواستند به دمیاط باز گردند چاره‌ای جز عبور از آن نداشتند. بدین گونه، راه رهایی برای فرنگیان باقی نماند.

اتفاقاً در آن حال کشتی بزرگی نیز برای فرنگیان رسید که

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۷

از بزرگترین کشتی‌ها به شمار می‌رفت. نام این کشتی مرمه بود و در اطراف آن دستگاه‌های نفت-انداز و آتش افکن وجود داشت. سراسر کشتی نیز پر از خواربار و اسلحه و سایر وسائل مورد نیاز بود. کشتی‌های مسلمانان بر این کشتی حمله برداشتند و با آن سخت جنگیدند. در نتیجه، بر کشتی مرمه و همه دستگاه‌هایی که داشت پیروزی یافتند و آن را گرفتند. فرنگیان که چنین دیدند سراسیمه شدند و دست و پای خود را گم کردند و دریافتند که با دور شدن از دمیاط و رفتن به

سوزمینی که آنرا درست نمی‌شناستند، به گمراهی افتاده‌اند.

فرنگیان در چنین وضعی به سر می‌بردند و مسلمانان نیز ایشان را احاطه کرده بودند و هدف تیرهای خود قرار می‌دادند و از گوشه و کنار به ایشان حمله می‌بردند.

همینکه کار بر فرنگیان سخت شد، چادرها و منجنیق‌ها و بار و بنه خود را آتش زندند و بر آن شدند که با جانبازی به سوی مسلمانان پیشروی کنند و مردانه بجنگند تا شاید بتوانند به شهر دمیاط باز گردند.

ولی دیدند آنچه می‌خواهند از دستریشان دور است و به علت بسیاری گل و لای و آبی که گردآگردشان را فرا گرفته، میان ایشان و خواسته ایشان موانعی وجود دارد، راهی را هم که می‌توانند بپیمایند و به دمیاط برسند، مسلمانان گرفته‌اند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۸

بنابر این یقین کردند که از هر جهة راه بر ایشان بسته و خواربار نیز به دشواری می‌توانند فراهم آورند.
مرگ دندان‌های خود را برای آنان تیز کرده بود.

از این رو خود را باختند و صلیب‌های خویش را شکستند و شیطان از گمراه کردنشان در گذشت.

ناچار به ملک کامل و ملک اشرف نامه نگاشتند و امان خواستند تا شهر دمیاط را بلا عوض تسليم مسلمانان کنند.
در حینی که نامه‌ها و پیام‌های رد و بدل می‌شد، گروه انبوی از سوی دمیاط فرا رسیدند که گرد و غبار بسیار و غوغای مهمه و هیاهوی بلندی بر پا کرده بودند.

مسلمانان نخست گمان برداشتند که نیروهای کمکی برای فرنگیان رسیده است.
ولی بعد دریافتند که او ملک معظم عیسی، فرمانروای دمشق است که با لشکریان خود فراز آمده است.
ملک معظم، همچنان که پیش از این گفتیم، راه خود را از سوی دمیاط انداخته بود.

به رسیدن آنان، مسلمانان پشتگرمی یافتند و سستی و زبونی فرنگیان افرون گردید.

سرانجام فرنگیان گفت و گوی صلح را بدین قرار پایان دادند که شهر دمیاط را تسليم مسلمانان کنند.

لذا در تاریخ هفتم ماه رجب سال ۶۱۸ ترتیب صلح را دادند و در این باره عهد و پیمان‌های بستند و سوگنهای یاد کردند.

آنگاه فرمانروایان، کنت‌ها و سرداران فرنگی، مانند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۵۹

فرمانروای عکا و نایب پاپ، فرمانروای ایتالیا و کنت ریش و غیره که شماره ایشان به بیست می‌رسید، به عنوان گروگان پیش ملک کامل و ملک اشرف مانندند تا شهر دمیاط را تسليم کنند.

این عده کشیشان و راهبان خود را به دمیاط فرستادند و برای مردم دمیاط پیام دادند که شهر را به مسلمانان واگذارند.
کسانی که در دمیاط به سر می‌بردند، از تسليم شهر خودداری نکردند و آن را در نهم ماه رجب به مسلمانان تحويل دادند.
آن روز، روزی فراموش ناشدندی بود.

از عجایب این که وقتی مسلمانان شهر را تحويل گرفتند و تصرف کردند، برای فرنگیان از راه دریا کمک رسید.

اگر مسلمانان پیشستی نمی‌کردند و اندکی قبل شهر را نمی-گرفتند، فرنگیان یقیناً از تسلیم آن دریغ می‌ورزیدند.
ولی از آن جا که خدا می‌خواست کاری به انجام رسد، مسلمانان پیشستی کرده و شهر را گرفته بودند.

در دمیاط از اهالی آن شهر، جز عده‌ای معدود، دیگر کسی دیده نمی‌شد و در طی مدتی که شهر در اختیار فرنگیان قرار داشت، همه از آنجا رفته و پراکنده شده بودند.

برخی به اختیار خود از آن جا رفته و برخی مرده و برخی را نیز فرنگیان اسیر کرده بودند.

مسلمانان وقتی که وارد دمیاط شدند دیدند فرنگیان آن جا را به گونه‌ای عالی استوار و مستحکم ساخته‌اند تا آنجا که شهری غیر قابل تسخیر شده و کسی بدان دسترسی نمی‌یابد.

بدین گونه، خدای پاک و بزرگ، حق را به حد خود رساند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۰

و به حقدار برگرداند و پیروزی و نصرتی نصیب مسلمانان فرمود که حسابش را نکرده بودند و امیدش را نداشتند زیرا منتهای آرزوی ایشان آن بود که همه شهرهایی را که از فرنگیان در شام گرفته بودند، به فرنگیان پس بدهند تا فرنگیان دمیاط را در عوض به مسلمانان برگردانند.

ولی لطف خداوند چنان شامل حال مسلمانان شد که دمیاط به ایشان برگشت و شهرهای دیگری هم که قبلاً از فرنگیان گرفته بودند، همچنان در دستشان باقی ماند.

حمد و سپاس خدائی را سزاست که مرحومتی به اسلام و مسلمانان فرمود و آنان را از دشمنی و کینه این دشمن ایمن داشت، و همچنین، به گونه‌ای که انشاء الله تعالیٰ در جای خود ذکر خواهیم کرد، گزند تاتارها را از سر ایشان دور ساخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۱

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، به سبب کشتن یک حیوان درنده، در بغداد آشوبی میان اهل مأمونیه و اهل باب الازج بر پا گردید.

شرط میان آنان فزونی یافت و کارشان به زد و خورد کشید و بسیاری از ایشان زخمی شدند.

کلاتر باب الازج خواست آنان را از زد و خورد باز دارد ولی به حرفش گوش ندادند و حرفهای زننده و ناگواری به او زدند.

سرانجام امیری از مملوکان خلیفه، از دیوان خلافت فرستاده شد که اهل هر محله را به محله خود برگرداند و فتنه را فرو نشاند.

در این سال، در شهرک دجیل، از توابع بغداد، موش فراوان شد به اندازه‌ای که کسی نمی‌توانست بنشیند مگر این که عصائی برای دور کردن موش‌ها از خود داشته باشد.

هر کسی موش‌ها را می‌دید که آشکارا دنبال هم از این سو به آن سو می‌رفتند.

الكامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۲

در این سال آب دجله فزو نی بسیار یافت چنان که در زمان قدیم همانندش دیده نشده بود. چیزی نمانده بود که شهر بغداد به زیر آب فرو رود.

از این رو، وزیر خلیفه و سرداران و بزرگان همه سوار شدند و گروه بزرگی از توده مردم نیز در پی ایشان به راه افتادند تا به کار قورچ [۱] در اطراف شهر پردازند.

مردم بیتاب شدند و به تشویش افتادند و مرگ خویش را به چشم دیدند. و قایق‌ها و کشتی‌های فراهم آوردند تا سوار شوند و خود را از مرگ برها نند.

خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، نیز میان مردم آمد و آنان را به بستن قورچ و جلوگیری از طغیان آب تشویق کرد. از سخنانی که به مردم گفت، یکی این بود:

«اگر رهائی از آنچه می‌بینم، به پول یا چیز دیگری میسر می‌شد، من از دادنش دریغ نمی‌ورزیدم و اگر با جنگ از میان می‌رفت، جنگ می‌کردم. ولیکن در برابر خواست خداوند چاره‌ای نیست.» در کرانه شرقی دجله آب از چاه‌ها فوران می‌کرد و سرازیر می‌شد.

بسیاری از جاه‌ها را آب این چاه‌ها فرا گرفت. مشهد ابو حنیفه،

[۱]- قورچ: نهری میان قاطول و بغداد است و از آن جا هنگام سیل، بغداد در معرض غرق شدن قرار می‌گیرد.

(از لغتنامه دهخدا)

الكامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۳

قسمتی از رصafe، جامع المهدی، قریه ملکیه و الکشک از آن جمله بودند. نماز نیز در مسجد جامع سلطانی قطع گردید.

اما در کرانه غربی بیشتر قریه‌ها و نهر عیسی و آنچه در کنار شط قرار داشت و بستان‌ها و مشهد باب التبین و مقبره احمد بن حنبل و حریم طاهری و قسمتی از باب البصره و خانه‌هایی که بر کنار نهر عیسی بود و بیشتر ساختمان‌های محله قطفتا همه ویران گردید.

در این سال، احمد بن ابو الفضائل عبد المنعم بن ابو البرکات محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن ابو الخیر میهنی صوفی، ابو الفضل شیخ خانقاہ خلیفه در بغداد در گذشت.

مردی بود پرهیزگار از خاندان تصوف و پارسائی.

الكامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۴

(۶۱۵) وقایع سال ششصد و پانزدهم هجری قمری

در گذشت ملک قاهر و فرمانروایی پسرش، نور الدین، بی‌آرامی‌هایی که به سبب مرگش روی داد تا هنگامی که کارها سر و سامان یافت

در این سال، ملک قاهر عز الدین مسعود بن ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن اقسینقر، فرمانروای موصل، زندگانی را بدروز گفت.

در گذشت او در شب دوشنبه، سه شب از ماه ربیع الاول باقی مانده، اتفاق افتاد.
مدت فرمانروائی وی هفت سال و نه ماه بود.

سبب مرگش این بود که او را تب فرا گرفت. روز بعد تبشن قطع شد. دو روز رنجور بود. سپس تب، با تهوع بسیار و رحمت شدید، برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۵

بی تابی و بی آرامی هم به دنبال داشت.

آنگاه بدنش سرد شد و عرق کرد، و تا نیمه شب بدین گونه بود.
بعد در گذشت.

مردی بود بخشنده و بردبار. بسیار کم اتفاق می افتاد که به دارایی مردم چشم طمع بدوزد.
نمی گذاشت که از وی ازاری به مردم برسد.

به خوشی‌ها روی می اورد و در خوشگذرانی حریص بود، چنان که گفتی با افراط در خوشگذرانی به سوی مرگ می‌رود.
سخت نازکدل بود و بسیار یاد از مرگ می‌کرد.

یکی از کسانی که همنشین و همدم وی بود برای من حکایت کرد و گفت:
پانزده روز به در گذشت او مانده، شبی در خدمتش نشسته بودیم.

به من گفت: «از نشستن حوصله‌ام سر رفت. برخیز تا به باب العمادی بروم و گردشی بکنیم.» برخاستیم.
از خانه خود بیرون رفت تا روانه باب العمادی گردد.

به آرامگاهی رسید که در سرای خویش، برای خود ساخته بود.
آن جا ایستاد و در اندیشه فرو رفت و سخنی بر زبان نیاورد.

بعد به من گفت:

«به خدا که ما هیچ نیستیم! آیا سرانجام گذار ما بدین جا

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۶

نمی افتاد و به زیر این خاک نمی‌روم؟» و درباره مرگ و آنچه اطراف مرگ دور می‌زد، سخن را به درازا کشاند.
سپس به خانه برگشت.

به او گفتم: «به باب العمادی نمی‌روم؟» گفت: «دیگر حال و حوصله این کار و کارهای دیگر را ندارم.» و به خانه برگشت
و چند روز بعد در گذشت.

مردم شهرهای او از مرگش بسیار ماتمذده شدند. در گذشت او برای ایشان بسیار ناگوار بود. زیرا همه او را دوست داشتند
چون به دلهای ایشان نزدیک بود.

از این رو در هر خانه‌ای به خاطر او فریاد و گریه و زاری شنیده می‌شد.

ملک قاهر، همینکه زمان مرگش فرا رسید، وصیت کرد که پس از وی پسر بزرگترش، نور الدین ارسلانشاه، به فرمانروائی بشیند.

نور الدین در این هنگام نزدیک به ده سال داشت. از این رو پدرش بدر الدین لولو را وصی قرار داد که امور دولت وی را اداره کند.

بدر الدین لولو کسی بود که دولت ملک قاهر، و پیش از او هم دولت پدرش، نور الدین، را اداره کرده بود. پیش از این راجع به او آنچه مقامش را مشخص سازد گفته شد. و باز هم درباره وی مطالبی خواهد آمد که بینندۀ را درباره وی افزون سازد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۷

پس از آن که ملک قاهر جان سپرد، بدر الدین به انجام- کارهای نور الدین برخاست و او را برای فرمانروائی در قلمرو پدرش به کرسی نشاند.

آنگاه کسی را به حضور خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، فرستاد تا از او برای نور الدین فرمان حکومت و مقام و خلعت بخواهد.

برای فرمانروایان و حکام اطراف هم که نزدیک به ایشان بودند پیام داد و درخواست کرد تا همچنان که میان ایشان و پدر نور الدین قرار بوده، پیمان خود را نسبت به نور الدین تجدید کنند.

بدر الدین لولو تا همه کارهای لازم را انجام نداد، از پای ننشست.

او به سوگواری ملک قاهر پرداخت و سرداران و سپاهیان و توده مردم را سوگند داد که از نور الدین فرمانبرداری کنند. کرسی فرمانروائی را از تزلزل بود و دگرگونی حفظ کرد چون فرمانروای جدید خردسال بود و بسیاری از اشخاص بدان مقام چشم طمع دوخته بودند.

در آن شهر عموهای پدر نور الدین به سر می‌بردند. همچنین عم او، عماد الدین زنگی بن ارسلانشاه در قلعه عقر حمیدیه حکومت می‌کرد.

او خود را برای فرمانروائی موصل آماده ساخته بود و شکی نداشت در این که پس از درگذشت برادرش، فرمانروائی بدو خواهد رسید.

ولی بدر الدین لولو درهای فتنه را بست و دست‌ها را کوتاه کرد و پی در پی به همه مردم نیکی و مهربانی نمود و خلعت پوشاند و

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۸

جامه سوگواری را از تنستان بدر آورد.

به همه مردم نیز یکسان بخشنید کرد و میان فراتر و فروتر و بزرگ و کوچک تفاوتی نگذاشت.

نیکرفتاری پیشه کرد و به دادگستری نشست و دست ستم را از سر مردم کوتاه ساخت و داد ستمکش را از ستمگر گرفت.

پس از چند روز نیز از سوی خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، فرمان حکومت موصل برای نور الدین، و فرمان نظارت در کارهای او برای بدر الدین لولو رسید.

همچنین خلعت‌هائی برای ایشان فرستاده شد.

نمایندگانی هم از سوی فرمانروایان اطراف رسیدند تا در سوگ مرگ ملک قاهر شرکت کنند و عهد و پیمان‌هائی که از ایشان خواسته شده بود بینندند.

بدین گونه کارهای هر دو، یعنی نور الدین و بدر الدین لولو، استقرار یافت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۶۹

دست یافتن عماد الدین زنگی بر دژهای هکاریه و زوزان

هنگام درگذشت نور الدین به سال ۶۰۷، گفتیم که او به پسر کوچکتر خود، عماد الدین زنگی دو قلعه عقر و شوش را داد. این دو دژ در نزدیک موصل قرار داشتند.

عماد الدین گاهی در موصل و گاهی در دژهای خود به سر می‌برد و بدین گونه می‌خواست از دو رنگی بسیار خود سوء استفاده کند.

یکی از مملوکان جدش، عز الدین مسعود بن مودود، نگهبانی قلعه عمادیه را داشت.

می‌گفتند میان عماد الدین زنگی و نگهبان آن قلعه نامه‌هایی رد و بدل گردیده بود درباره این که او قلعه را به عماد الدین واگذار کند.

وقتی که خبر این سازش به بدر الدین لولو رسید، پیش از آن که کار بگذرد فرمان عزل آن نگهبان را، به وسیله سرداری بزرگ و گروهی از سربازان، برای نگهبان فرستاد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۰

نگهبان که نمی‌توانست در برابر آنان از قبول فرمان عزل خویش، امتناع ورزد، ناچار از کار کناره گرفت و قلعه را به نماینده بدر الدین تسليم کرد.

بدر الدین لولو بجز قلعه عمادیه، در قلعه‌های دیگر نیز نمایندگانی از سوی خود گماشت.

نور الدین، پسر ملک قاهر، که پس از درگذشت پدر به فرمانروائی موصل رسیده بود، از زخم‌ها و دردهایی که داشت همیشه در بستر بیماری به سر می‌برد.

از این رو مدتی می‌گذشت که سوار نمی‌شد و در میان مردم آشکار نمی‌گردید.

عماد الدین زنگی از این موضوع استفاده کرد و عده‌ای از سپاهیان را به قلعه عمادیه فرستاد و به وسیله ایشان پیام داد: «یقیناً برادرزاده من، نور الدین، مرده و بدر الدین لولو، مرگ او را از مردم پنهان می‌دارد تا خود بر شهرها دست یابد. ولی من برای فرمانروائی بر قلمرو آباء و اجداد خود شایستگی بیشتری دارم.» این گونه سخنان را آنقدر پیگیری کرد تا سرانجام لشکریانی که در آن دژ بودند، او را در تاریخ هیجدهم رمضان سال ۶۱۵ فرا-خواندند و قلعه عمادیه را تسليم شکردن.

نماینده بدرالدین لولو و یارانش را نیز دستگیر کردند.

این خبر شبانه به بدرالدین رسید، او همان شب، سخت به کار پرداخت و در دم میان لشکر جا زد که برای رفتن آماده شوند و

الکامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۷۱

شتاپان به سوی قلعه عmadیه، که عmad الدین زنگی در آن بود، رهسپار گردند تا او را در آن دژ محاصره کنند. هنوز سپیده ندمیده بود که بدرالدین لولو از فرستادن لشکریان موصل به سوی قلعه عmadیه فراغت یافت.

سربازان به قلعه عmadیه رفتند و آن جا را در میان گرفتند.

فصل زمستان و سرمای سخت بود و برف بسیار می‌بارید.

از این رو نمی‌توانستند با کسانی که در دژ به سر می‌بردند بجنگند.

ولی در برابر قلعه ماندند و محاصره قلعه را ادامه دادند.

مظفر الدین کوکبری بن زین الدین، صاحب اربل، نیز به یاری عmad الدین زنگی برخاست و لشکری برای کمک به وی بسیج کرد.

بدرالدین لولو، همینکه این خبر را شنید، بدو نامه‌ای نگاشت و سوگندها و پیمان‌های او را یادآوری کرد.

از جمله آن عهدها و پیمان‌ها یکی این بود که او به هیچیک از توابع موصل، که دژهای هکاریه و زوزان هم همه به نام جزء آنها بودند، دست درازی نکند و هر گاه کسی - هر کس که باشد - در صدد تصرف آنها براید، او شخصاً بالشکریان خود از وی جلوگیری کند.

و نور الدین و بدرالدین لولو را در جنگ با وی کمک نماید.

بدرالدین لولو در نامه‌ای که به مظفر الدین کوکبری نگاشته بود، پس از یادآوری این عهدها از او خواست که به عهد خویش وفا کند.

سپس از این هم پائین تر آمد و راضی شد به این که مظفر -

الکامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۷۲

الدین کوکبری خاموش و بی‌طرف بماند و نه به سود ایشان کار کند و نه به زیان ایشان.

ولی مظفر الدین نپذیرفت و به یاری عmad الدین زنگی پرداخت.

در این صورت، به سبب نزدیک بودن این دشمن به موصل و توابع آن، امکان نداشت که سرداران و سپاهیان بیشتری برای جنگ با عmad الدین زنگی، فرستاده شود. چیزی که بود همان لشکر بدرالدین قلعه عmadیه را که در آن عmad الدین به سر می‌برد، همچنان در حلقه محاصره نگاه می‌داشت.

یکی از سرداران لشکر موصل که از داشت جنگ آگاهی نداشت ولی دلیر بود و تازه به سرداری رسیده بود، بر آن شد که دلاوری خویش را آشکار سازد تا از این راه مقامش بالاتر برود.

از این رو به لشکریانی که آن جا بودند دستور داد تا به سوی قلعه پیشروی کنند و با اهل قلعه بجنگند.

سر بازان به سبب سرمای سخت و برف بسیار، مقدار کمی از دژ دور شده و به اصطلاح عقب نشسته بودند. وقتی آن سردار دستور پیش روی داد، با وی موافقت نکردند و اندیشه وی را نادرست شمردند. او نیز سر بازان را رها کرد و خود با عده‌ای از یاران خویش شبانه پیش افتاد و به سوی دژ رفت. سر بازان که چنین دیدند ناچار شدند که به دنبالش بروند زیرا می‌ترسیدند به او و همراهانش آسیبی برسد. از این رو، در پی او روانه شدند بی‌اینکه آمادگی داشته

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۳

باشند زیرا تنگی راه و همچنین چیرگی برف، آنان را از راه پیمائی باز می‌داشت. عmad الدین زنگی و یارانش همینکه خبر نزدیک شدن ایشان را شنیدند، از دژ فرود آمدند و با پیشروان آن لشکر روبرو شدند و به پیکار پرداختند، و چون راه و چاه را بهتر می‌دانستند زود پیروزی یافتند. پیشروان لشکر نتوانستند در برابر شان پایداری کنند و گریختند و به جایگاه خود برگشتند. سر بازان دیگر هم که چنین دیدند، درنگ نکردند و ناچار به بازگشت شدند. پس از بازگشت لشکریان موصل، عmad الدین زنگی توانائی بیشتری یافت و به سایر دژهای هکاریه و زوزان نامه نگاشت و نگهبانان آن دژها را به فرمانبرداری از خویش فرا خواند. آنان نیز دعوتش را پذیرفتند و دژها را تسليم او کردند. او نیز دژها را گرفت و بر آنها والیانی گماشت و بدین گونه بر همه دژها فرمان راند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۴

همدستی بدر الدین لولو با ملک اشرف

بدر الدین لولو دید آن دژها از دستش بیرون رفته و مظفر - الدین کوکبی و عmad الدین زنگی نیز بر ضد او همدست شده‌اند و نرمی و درشتی، با آنها هیچیک سودی نبخشیده و آن دو پیوسته می‌کوشیدند تا شهرهایش را بگیرند و به اطراف آن شهرها دست درازی می‌کنند و به یغما و آزار می‌پردازنند.

از این رو در صدد برآمد که از ملک اشرف موسی، پسر ملک عادل، برای پیکار با این دو دشمن، یاری بخواهد. ملک اشرف بر سراسر جزیره ابن عمر، بجز مقدار کمی از آن، و سرزمین خلاط و شهرهای آن، فرمانروائی می‌کرد. بدر الدین لولو برای او پیام فرستاد و بدو گروید و در شمار همدستان و فرمانبرداران وی در آمد و از او همدستی و یاری خواست.

ملک اشرف در پاسخی که به وی داد درخواست وی را با شادی و خوشبینی پذیرفت و وعده داد که او را کمک کند و یاری دهد

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۵

و با دشمنان وی بجنگد و دژهایی که داشته و از دستش گرفته‌اند، پس بگیرد و به وی باز گرданد. ملک اشرف در این هنگام در حلب به سر می‌برد و در بیرون شهر اردو زده بود چون، همچنان که پیش از این گفتیم،

کیکاوس، فرمانروای شهرهای مسلمان‌نشین روم، مانند قونیه و غیره، به توابع حلب دست انداخته و برخی از دژهای آن را گرفته بود.

از آن جا کسی را به نزد مظفر الدین کوکبری فرستاد تا راهی را که در پیش گرفته بود نکوهش کند و به وی بگوید: «ما همه در حضور فرستادگان تو با همدیگر پیمان بستیم و قرار گذاشتیم با هر کس که پیمان شکنی کند بجنگیم تا حق را به حقدار برگردانیم.

بنابر این چاره نداری جز این که آنچه از خاک موصل گرفته شده، به صاحبش بازگردانی تا پیمان و سوگندی را که میان ما حکمفرماست همچنان نگاه داریم.

اگر از این کار خودداری کنی و در یاری و همدستی با عmad الدین زنگی اصرار ورزی، شخصاً بالشکری که دارم به سر وقت تو خواهم آمد و بر شهرهای تو و نواحی دیگر حمله خواهم برد و آنچه را گرفته‌اید، پس خواهم گرفت و به صاحبانش باز خواهم گرداند.

بنابر این مصلحت آن است که پیشنهاد مرا پذیری و به راه راست برگردی تا با هم به کار گردآوری لشکر پردازیم و به سرزمین مصر برویم و فرنگیان را، پیش از آن که گزندشان فزونی یابد و آزارشان همه جا را فرا گیرد، از آن سرزمین بیرون کنیم.»

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۶

ولی ملک اشرف از پیامی که برای مظفر الدین کوکبری فرستاد، هیچ پاسخ دلخواهی دریافت نکرد. ناصر الدین محمود، صاحب حصن الاکرد و شهر «آمد» نیز، از همدستی با ملک اشرف سرپیچیده و در برخی از شهرهای او هجوم برده و دست به یغماگری زده بود.

صاحب ماردین نیز با ملک اشرف مخالفت می‌کرد.

از این رو، آن دو با مظفر الدین کوکبری، بر ضد ملک اشرف، همدست شدند.

ملک اشرف که چنین دید، لشکری را بسیج کرد و به نصیبین فرستاد تا اگر بدر الدین نیازمند ایشان شد بدو کمک کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۷

شکست خوردن عmad الدین زنگی از لشکر بدر الدین لولو^۱ همینکه لشکر بدر الدین لولو^۱ از محاصره قلعه عmadیه برگشت، چنان که پیش از این گفتیم، عmad الدین دلگرمی و توانائی یافت و به قلعه عقر که در اختیارش بود بازگشت تا به توابع موصل در صحراء تسلط داشته باشد، زیرا دژی که در کوه بود به وجود وی نیازی نداشت چون مظفر الدین کوکبری با گروه انبوهی از لشکریان خویش، او را در نگهداری آن یاری می‌کرد.

وقتی این خبر به بدر الدین لولو^۱ رسید، دسته‌ای از لشکر خویش را به اطراف شهر موصل فرستاد تا آن نقاط را پاسداری کنند.

این سربازان در چهار فرسنگی موصل اقامت گزیدند.

بعد، با همدیگر اتفاق کردند تا به سر وقت عmad الدین زنگی که در قلعه عقر حمیدیه به سر می‌برد، بروند و با او بستیزند.

چنین کردند و دستوری هم از بدر الدین در این باره نگرفتند،

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۸

بل او را آگاه ساختند که تنها با همان مقدار اسب و اسلحه‌ای که دارند به سر وقت عmad الدین خواهند رفت و با او خواهند جنگید.

آنگاه در همان شب حرکت کردند و بامداد روز یکشنبه، چهار روز به پایان ماه محرم سال ۶۱۶ باقی مانده، خود را به عmad - الدین زنگی رساندند.

در پای قلعه عقر حمیدیه، دو لشکر با هم رو برو شدند و به جنگ پرداختند.
کار جنگ میانشان بالا گرفت ولی سرانجام خداوند یاری خود را برای لشکر بدر الدین فرو فرستاد.
عmad الدین و لشکرش شکست خوردند و گریختند و او گریزان به سوی اربل روانه گردید.
لشکریان بدر الدین نیز به همانجا برگشتند که نخست بودند.

آنگاه فرستادگان خلیفه، الناصر لدین الله و رسولان ملک اشرف برای تجدید پیمان صلح گرد هم آمدند.
در حضور این فرستادگان، با هم صلح کردند و سوگند خوردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۷۹

در گذشت نور الدین صاحب موصل و فرمانروائی برادرش پس از برقراری صلح (به شرحی که پیش از این گفته شد)، نور الدین ارسلانشاه پسر ملک قاهر، فرمانروای موصل، در گذشت.

او پیوسته بیمار بود و چند مرض داشت.

بدر الدین لولو، پس از در گذشت وی، برادرش ناصر الدین محمود را به فرمانروائی گماشت.
ناصر الدین درین هنگام نزدیک به سه سال از عمرش می‌گذشت و ملک قاهر نیز جز او فرزند دیگری نداشت.
سرداران و سپاهیان سوگند یاد کردند که بدو وفادار باشند.

بدر الدین این بچه را سوار بر اسب کرد و در میان مردم به گردش در آورد.
مردم از دیدن او دلشاد شدند زیرا نور الدین، به سبب بیماری، نمی‌توانست سوار بر اسب شود.
اما همینکه این بچه را سوار بر اسب کردند، مردم دانستند که

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۸۰

یک تن از خاندان اتابکی بر ایشان فرمانروائی می‌کند.

از این رو آرام یافتند و آسوده خاطر شدند، و بسیاری از آشوبها و سر و صدایهایی که بدین سبب برخاسته بود، فرو نشست.

الكامل / ترجمة، ج ٣٢، ص ٨١

شکست خوردن بدر الدین **لولو** از مظفر الدین کوکبری

همینکه نور الدین درگذشت و برادرش، ناصر الدین، به فرمانروائی رسید، مظفر الدین کوکبری و عماد الدین زنگی، به سبب خردسالی ناصر الدین، از نو به طمع دست اندازی به موصل افتادند.

از این رو مردان جنگی را گرد آوردند و برای حرکت آماده شدند، و به راه افتادند.

یکی از یاران ایشان نیز به اطراف ولایت موصل حمله برد و در آن حدود دست به یغماگری و تباہکاری گذاشت.

بدر الدین **لولو** تازه پسر بزرگتر خود را با دسته شایسته‌ای از لشکریان خویش به حلب پیش ملک اشرف فرستاده بود تا به سبب اجتماع فرنگیان در مصر او را یاری دهند.

ملک اشرف می‌خواست در شهرهایی که فرنگیان بر کرانه شام داشتند داخل شود و آن جاها را غارت کند و ویران سازد تا برخی از فرنگیانی که در دمیاط بودند به شهرهای خود باز گردند

الكامل / ترجمة، ج ٣٢، ص ٨٢

و کار دمیاط بر ملک کامل، فرمانروای مصر، سبک تر گردد.

بدر الدین **لولو**، همینکه از حرکت مظفر الدین کوکبری و عماد الدین زنگی آگاهی یافت، چون قسمتی از لشکرش در شام بودند، به لشکری که ملک اشرف برای کمک بدو به نصیبین فرستاده بود، پیام داد و آنان را به سوی خویش فرا خواند تا او را در پیکار با مظفر الدین و عماد الدین یاری دهند.

فرمانده آن لشکر یکی از مملوکان ملک اشرف بود که ایک نام داشت.

ایک و سپاهیانش در چهارم ماه رجب سال ٦١٦ رهسپار موصل شدند.

بدر الدین همینکه آنان را دید آزادشان کرد زیرا کمتر از لشکری بودند که او در شام داشت یا همانند همان لشکر بودند.

ایک اصرار داشت که از دجله بگذرند و به سرزمین اربل حمله برند.

ولی بدر الدین او را ازین کار بازداشت و دستور داد که لختی بیاساید.

ایک نیز با لشکر خود در بیرون موصل چند روزی اردو زد.

ولی باز هم در عبور از دجله اصرار ورزید.

سرانجام بدر الدین با او موافقت کرد و از دجله گذشت.

آنان با لشکریان خویش، بر کرانه شرقی دجله، در یک فرسنگی موصل فرود آمدند.

مظفر الدین کوکبری، همینکه این خبر را شنید، لشکر خویش را گرد آورد و به سر وقت ایشان شتافت.

الكامل / ترجمة، ج ٣٢، ص ٨٣

عماد الدین زنگی نیز با او بود.

او با همراهانش از زاب گذشت و چنان شتاب ورزید که از خبر حرکت خود پیشی گرفت.

بدر الدین همینکه از فرا رسیدن او آگاه شد، یاران خویش را برای پیکار بسیج کرد.

ایک را در قسمت چالشگران لشکر گماشت و دلیرترین یاران خود را نیز در اختیار او نهاد. بیشتر این دلیران را پیش او فرستاد به گونه‌ای که برای خودش جز اندکی از آن مردان باقی نماند.

در جناح چپ لشکر نیز سردار بزرگی را گماشت.

این سردار از او درخواست کرد که از جناح چپ به جناح راست منتقل گردد.
بدر الدین نیز او را منتقل ساخت.

شب دیگر باز همین سردار از او درخواست کرد که از جناح راست به جناح چپ منتقل شود.
درین هنگام دشمن به ایشان نزدیک بود.

بدر الدین او را ازین کار منع کرد و گفت:

«اگر در این شب تو و همراهانت از جای خود دور شوید، چه بسا که سربازان این حرکت را شکست و گریز پندارند و دیگر هیچ کس پایداری نکند.» این را که شنید، در جای خود ماند.
او با گروه بزرگی از آن لشکر بود.

همینکه شب به نیمه رسید عز الدین ایک از جای خود به راه

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۸۴

افتاد.

بدر الدین به او توصیه کرد که چون دشمن نزدیک ایشان است تا بامداد در جای خود بماند.

ولی او چون از جنگ آگاهی نداشت، اندرز بدر الدین را نپذیرفت.
سربازان نیز ناچار شدند که از او پیروی کنند.

از این رو شبانه در تاریکی حرکت کردند.

لشکریان نور الدین و قشون دشمن در بیستم ماه ربیع در سه فرسنگی موصل به هم برخوردند.

اما عز الدین ایک خود را به جناح راست رساند و با همه افراد جناح راست به جناح چپ مظفر الدین حمله برد و سربازان آن جناح را که عمام الدین زنگی نیز میانشان بود، شکست داد.

در نتیجه آمدن عز الدین ایک به جناح راست و پیشستی او در حمله به دشمن، سرداری که قبلاً به جناح راست منتقل شده بود، از میدان جنگ دور افتاد و نتوانست بجنگد.

عز الدین ایک نیز همینکه دید افراد جناح چپ دشمن شکست خوردن و گریختند. سر در پی ایشان نهاد و خود را به آنها رساند.

در برابر شکستی که به جناح چپ دشمن وارد آمد، جناح چپ لشکر بدر الدین نیز که از افراد جنگجوی و کار آمد خالی مانده بود شکست خورد، و بدر الدین با عده‌ای که همراهش بودند باقی ماند.

در این هنگام مظفر الدین کوکبری با افرادی که در قلب لشکر خود داشت و پراکنده نشده بودند، برای حمله به بدر الدین

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۸۵

شروع به پیشروی کرد.

بدر الدین که دیگر نمی توانست ایستادگی کند، ناچار به موصل بازگشت و از دجله گذشت و به قلعه موصل رفت.
از آن دژ نیز بعد فرود آمد و وارد شهر موصل شد.

همینکه سربازان او را دیدند شادمان شدند و با او به راه افتادند و به باب الجسر رفتند.

در این هنگام لشکر دشمن روپروری لشکر موصل قرار داشت و دجله نیز میان آن دو بود.

مصطفی الدین کوکبری با کسانی که از لشکرش زنده مانده و همراهش بودند، در پشت تپه حصن نینوی فرود آمد و سه روز در آن جا ماند.

اما دریافت که سپاهیان بدر الدین در موصل گرد آمده‌اند و جز اندکی از آنان کشته نشده‌اند.

همچنین، بدرو خبر رسید که بدر الدین می خواهد شبانه با سربازان سوار و پیاده خود، به وسیله جسرها و قایق‌ها، از دجله بگذرد و بر او حمله برد.

لذا فرار را برقرار ترجیح داد و شبانه، بی‌اینکه طبلی بزند یا شیبوری بنوازد از آن جا دور شد.
او و لشکریانش به سوی اربیل بازگشتند.

همینکه از رود زاب گذشتند، فرود آمدند و اردو زدند.

بعد فرستادگان دو طرف فرا رسیدند و کوشیدند که میانشان صلح برقرار کنند.

سرانجام صلح کردند بدین قرار که هر کسی هر چه را که در اختیار دارد همچنان در دست داشته باشد.
روی این قرار پیمان بستند و سوگند یاد کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۸۶

دست یافتن عmad الدین زنگی بر قلعه کواشی و چیرگی بدر الدین لولو برتل یعفر و دست یابی ملک اشرف بر سنجر
کواشی از استوارترین دژهای موصل و بلندترین و سخت - ترین آنها بود.

افراد پادگانی که در این دژ بودند، همینکه دیدند ساکنان قلعه عmadیه، با این که بر همه قلعه‌ها فرمان می‌رانند و کسی
نمی - توانست به آنان تحکم کند، سرانجام تسليم عmad الدین زنگی شدند، علاقه پیدا کردند که خود نیز به پیروی از آنان
پردازنند و به فرمان عmad الدین در آیند.

از این رو نمایندگان بدر الدین را بیرون کردند و دژ را به تصرف در آوردند.

ایشان، از آنجا که گروگان‌های در موصل داشتند، ظاهرا

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۸۷

خود را فرمانبردار بدر الدین و انمود می‌کردند، اما در باطن با او مخالفت می‌ورزیدند.

وقتی کار بدین جا رسید، فرستادگانی از موصل آمدند و ایشان را اندرز دادند که به فرمانبرداری از بدر الدین باز گردند.

ولی آنان از این کار خود داری کردند و برای عmad الدین زنگی نامه نگاشتند و از او خواستند که به نزد ایشان برود.

عماد الدین زنگی نیز پیش ایشان رفت و قلعه را تحويل گرفت و نزدشان ماند.

پس از تصرف قلعه کواشی، از موصل به مظفر الدین کوکبری پیام فرستاده شد و پیمانی که اندکی پیش بسته و سوگندی که خورده بود به او یاد اوری گردید. و از او خواسته شد که قلعه کواشی را به موصل برگرداند. ولی به این درخواست پاسخی داده نشد.

بنابر این بدر الدین به ملک اشرف که در حلب میزیست پیام فرستاد و از او یاری خواست. ملک اشرف نیز به راه افتاد و از فرات گذشت و رهسپار حران گردید. ولی از چند سو کارهای او اشتفته شد و او را از شتاب در راه بازداشت.

سبب اختلاف و تفرقه‌ای هم که در کار او روی داد، این بود که مظفر الدین کوکبری به فرمانروایان اطراف نامه می‌نگاشت و آنان را به سوی خود می‌کشاند. تشویقشان می‌کرد که بر ملک اشرف بتازند و آنان را می‌ترساند از این که ملک اشرف، اگر دستش

الکامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۸۸

باز شود، دمار از روزگارشان بر می‌آورد.

از کسانی که به نامه او پاسخ مساعد دادند و پیشنهادش را پذیرفتند، یکی عز الدین کیکاووس بن کیخسرو بن قلچ ارسلان فرمانروای سرزمین روم (روم شرقی) بود.

دیگر ناصر الدین صاحب شهر «آمد» و حصن کیفا و همچنین صاحب ماردین بود. اینان همه با یک دیگر همدست و همداستان شدند که به فرمان کیکاووس در آیند و در شهرهای خود به نام او خطبه بخوانند.

ما قریباً شرح خواهیم داد که کیکاووس هنگامی که در اندیشه تصرف حلب افتاد، نزدیک منبع میان او و ملک اشرف چه گذشت.

کیکاووس نسبت به ملک اشرف دل پر کینه‌ای داشت.

ولی در این هنگام اتفاقاً کیکاووس در گذشت و ملک اشرف و بدر الدین از شر او بیاسودند. هیچ خوشبختی بهتر از این نیست که مرگ، مردانی را که دشمن تو هستند زودتر از پای در آورد.

مظفر الدین کوکبری به سردارانی هم که از یاران ملک اشرف بودند، نامه می‌نوشت و از ایشان دلجوئی می‌کرد و دعوت می‌نمود که به وی بگروند.

از کسانی که به وی پاسخ مساعد دادند، احمد بن علی بن مشطوب، یعنی همان کسی بود که پیش از این گفتیم در دمیاط چه کرد.

او بزرگترین سردار ملک اشرف به شمار می‌رفت، از این رو همینکه او به مظفر الدین گروید، امیران دیگری نیز با وی موافقت

الکامل / ترجمه، ج ۲۲، ص ۸۹

کردند که یکی از آنها عز الدین محمد بن بدر حمیدی بود.

جز این دو تن، سرداران دیگری نیز بودند.

این عده از ملک اشرف جدا شدند و دور گردیدند و در دنیسیر، پائین ماردين، اردو زدند تا در آن جا با صاحب شهر «آمد» اجتماع کنند و همدمست شوند و نگذارند ملک اشرف از رود فرات بگذرد و برای یاری و کمک به بدرالدین به موصل بروند.

وقتی در آن جا گرد آمدند، ناصرالدین محمود صاحب شهر «آمد» بار دیگر به سازگاری با ملک اشرف پرداخت و از آنان کناره گرفت.

میان او و ملک اشرف صلح برقرار گردید.

ملک اشرف شهر حانی و جبل جور را به وی واگذاشت و عهد کرد که شهر دارا را نیز بگیرد و تسليم وی کند. پس از کناره‌گیری ناصرالدین محمود صاحب آمد، کار کسانی که برای نبرد با ملک اشرف آماده شده بودند مختلف گردید. برخی از آن امیران ناچار شدند که بار دیگر به نزد ملک اشرف باز گردند و به فرمان وی در آیند.

تنها احمد بن علی بن مشطوب باقی ماند که رهسپار نصیبین شد تا از آن جا به اربل برود.

شحنه نصیبین با پادگانی که داشت بر او تاخت و جنگی میانشان در گرفت که در نتیجه، ابن مشطوب شکست خورد و یارانش همه پراکنده شدند.

خود او نیز گریزان به سوی شهر سنجار رفت.

فروخ شاه بن زنگی بن مودود بن زنگی لشکری به سر وقت

الكامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۰

او فرستاد که شکستش دادند و اسیرش کردند و به سنجار بردند.

قطب الدین محمد، صاحب سنجار با ملک اشرف و بدرالدین لولو موافق بود.

ولی احمد بن علی بن مشطوب، همینکه به نزد او رسید، او را به مخالفت با ملک اشرف برانگیخت. فروخ شاه نیز نظر او را پسندید و آزادش کرد.

پس از آزاد شدن ابن مشطوب گروهی از کسانی که پیش از شویگری بودند، در اطرافش گرد آمدند.

این عده به بقعا از توابع موصل حمله بردند و در آن جا چند قریه را تاراج کردند و به سنجار بازگشتند.

بعد همراه ابن مشطوب به تل یعفر رفته که تعلق به صاحب سنجار داشت.

می خواستند از آن جا به موصل هجوم برند و قسمتی از خاک موصل را در آن ناحیه غارت کنند.

بدرالدین لولو، همینکه این خبر را شنید، لشکری به سوی ابن مشطوب فرستاد.

لشکریان موصل با مهاجمان جنگیدند و ابن مشطوب بار دیگر شکست خورد و گریخت و از تل یعفر بالا رفت و از آن جا در برابر ایشان به دفاع از خویش پرداخت.

لشکریان موصل او را در تل یعفر محاصره کردند و با وی جنگیدند.

بدرالدین لولو نیز روز سه شنبه، نه روز به پایان ربيع الاول سال ۶۱۷ باقی مانده، از موصل روانه تل یعفر شد و در

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۱

مشطوب کوشش بیشتری به کار برد.

چند بار پی در پی به سوی تل یعفر پیشروی کرد تا سرانجام در هفدهم ربیع الآخر این سال آن جا را گرفت.

ابن مشطوب را نیز دستگیر کرد و با خود به موصل برد و در آن جا به زندان انداخت.

بعد ملک اشرف او را از بدر الدین گرفت و در حران زندانی کرد.

ابن مشطوب همچنان در زندان ماند تا ربیع الآخر سال ۶۱۹ که درگذشت.

بدین گونه، خداوند او را به کیفر کاری که در دمیاط با مسلمانان کرده بود، رساند.

اما ملک اشرف، پس از آنکه ناصر الدین محمود صاحب حصن اکراد و آمد به فرمان وی در آمد و همچنان که گفتیم، آن امیران از اطرافش پراکنده شدند، از حران به دنیسر رفت.

در آن جا فرود آمد و به شهر ماردین چیرگی یافت و با مردم شهر به ستیزه پرداخت و راه رسیدن خواربار و آذوقه را به شهر بست.

در این هنگام صاحب شهر «آمد» نیز به نزد او حضور داشت.

میان ملک اشرف و صاحب ماردین پیک و پیامهای درباره صلح رد و بدل گردید و سرانجام صلح کردند بدین قرار که ملک اشرف رأس عین را با سی هزار دینار پول از او بگیرد.

راس عین همان جا بود که ملک اشرف قبلاً به صاحب ماردین

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۲

واگذاشته بود.

ضمناً قرار شد که ناصر الدین، صاحب آمد، نیز موزر را که جزو شهر شبختان بود، از او بگیرد.

پس از این که کار صلح به پایان رسید، ملک اشرف از دنیسر روانه نصیبین گردید و می‌خواست از آن جا به موصل برود.

در راه بود که فرستاد گان قطب الدین محمد بن زنگی صاحب سنجر وی را ملاقات کردند و به او وعده دادند که سنجر را تسليم وی کنند و در برابر آن، شهر رقه را از او بگیرند.

سبب واگذاری سنجر این بود که قطب الدین صاحب سنجر، پس از آن که تل یعفر را از وی گرفتند، دیگر دلسُرده شده بود.

از این گذشته یاران مورد اعتماد و همچنین مشاورانش به وی خیانت می‌کردند و به بیم و هراس وی می‌افزودند. زیرا او ایشان را تهدید کرده بود و ایشان هم کارش را بسازند پیش از آن که او کارشان را بسازد.

دیگر این که او رشتہ خویشاوندی را بریده و برادر خود را، که پس از پدرش به فرمانروائی سنجر رسیده بود، چنان که ما به خواست خداوند در جای خود ذکر خواهیم کرد، کشته و خود به جایش نشسته بود.

از این رو خداوند او را به کیفر کارهای بدی که کرده بود رساند و نگذاشت که از آن فرمانروائی بهره‌ور گردد.

بنابر این هنگامی که به رفتن ملک اشرف یقین کرد، در کار خود حیران ماند و سرانجام کسانی را پیش ملک اشرف فرستاد تا سنجر را تسليم وی کند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۳

ملک اشرف نیز پیشنهادش را پذیرفت و حاضر شد که در برابر سنجر، رقه را به وی عوض بدهد.
این بود که در آغاز ماه جمادی الاول سال ۶۱۷ رقه را به او تحويل داد و سنجر را از او تحويل گرفت.
قطب الدین محمد با برادران و خانواده و دارائی خویش سنجر را ترك گفت.
این آخرین فرمانروای خاندان اتابکی در سنجر بود.

ستایش مر خدائی را که زنده و پاینده جاویدان است و فرمانروائی او پایانی ندارد.
مدت فرمانروائی آنان نود و چهار سال بود.

این روشی است که جهان با فرزندان خود دارد. ویرانه باد خانه‌ای که با اهلش این گونه بیوفائی می‌کند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۴

رسیدن ملک اشرف به موصل و صلح با مظفر الدین
ملک اشرف، همینکه سنجر را گرفت، از آن جا به راه افتاد و می‌خواست به موصل برود تا کار موصل را نیز یکسره کند.
لشکریان خویش را پیشنهاد بدان سوی فرستاد.
هر روز گروه بسیاری از آنان به موصل می‌رسیدند.
بعد خود او آخر همه در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سال مذکور بدان جا رسید.
روز فرا رسیدن او روزی نمایان و فراموش ناشدنی بود.

فرستادگان خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، و مظفر الدین کوکبری برای مذاکره درباره صلح به نزد او آمدند.
این فرستادگان وعده دادند تا دژهایی که از بدر الدین گرفته شده بود، بجز قلعه عمادیه که می‌خواستند در دست عماد الدین زنگی بماند، همه را به بدر الدین بدهند.

می‌گفتند مصلحت آن است که این پیشنهاد را پذیرند و صلح کنند تا فتنه و آشوب از میان برود و همه کوشش خود را مصروف جهاد

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۵

با فرنگیان نمایند.

گفت و گو در این باره نزدیک دو ماه به درازا کشید.

بعد، ملک اشرف از آن جا رفت و می‌خواست با مظفر الدین کوکبری، صاحب اربل، دست و پنجه نرم کند.
به قریه سلامیه رسید که نزدیک رود زاب واقع بود.

مظفر الدین نیز نزدیک این رود، منتهی بر کرانه‌ای که طرف اربل قرار داشت اردو زده بود.
در این جا ملک اشرف، فرستادگان مظفر الدین را بدون هیچ پاسخ مساعد باز گرداند.

اما پیکار او به درازا کشیده و لشکریان او دیگر به ستوه آمده بودند.

ناصر الدین صاحب شهر «آمد» نیز به مظفر الدین کوکبری تمایل داشت. از این رو به ملک اشرف توصیه کرد که آنچه مظفر- الدین می‌دهد بپذیرد و با اوی صلح کند و او را در جنگ با دشمنانش یاری دهد.

بنابر این پیشنهاد صلح پذیرفته شد و با هم صلح کردند بدین قرار که دژهای گرفته شده را پس بدهند. برای واگذاری دژها مدتی معین گردید.

عماد الدین زنگی نیز پیش ملک اشرف فرستاده شد که به عنوان گروگان تا هنگام واگذاری آن دژها در نزد ملک اشرف ماند.

قلعه عقر حمیدیه و قلعه شوش هم که از آن عماد الدین زنگی بود به نمایندگان ملک اشرف سپرده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۶

این دو دژ را نیز به گرو گرفتند تا دژهای را که قرار بود پس بدهند، واگذار کنند و پس از واگذاری آن دژها، قلعه عقر و قلعه شوش به عماد الدین برگرد و خود او نیز ازاد شود.

همه سوگند یاد کردند که بدین قرار عمل کنند.

ملک اشرف، پس از گرفتن آن دو قلعه از عماد الدین زنگی، به سنجار برگشت. رفتن او از موصل در تاریخ دوم ماه رمضان سال ۶۱۷ بود.

پس از رفتن او کسانی را به دژهایی که گرفته شده بود فرستادند تا آنها را به نمایندگان بدر الدین لولو تسلیم کنند. ولی جز قلعه جل صورا، از توابع هکاریه، هیچ دژ دیگری را واگذار نکردند. افراد پادگان باقی دژها از تسلیم آنها خودداری نمودند.

مدت تسلیم نیز گذشت و جز همان جل صورا دژ دیگری پس گرفته نشد.

از سوی دیگر عماد الدین زنگی، خود را به شهاب الدین غازی بن ملک عادل نزدیک کرد و به خدمت او پرداخت و از او خواست که دل برادرش، ملک اشرف، را به اوی مهربان گرداند.

در نتیجه میانجیگری شهاب الدین غازی، ملک اشرف به عماد الدین زنگی متایل شد و از ازدش کرد و نمایندگان خویش را از قلعه عقر و قلعه شوش فرا خواند و این دو قلعه را به عماد الدین تسلیم کرد.

بعد به بدر الدین لولو خبر رسید که ملک اشرف میل دارد قلعه تل یعفر را بگیرد چون این دژ همیشه، از دیر باز تا آن روز به

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۷

سنجار بستگی داشت.

گفت و گو در این باره به درازا کشید تا این که سرانجام بدر الدین ناچار به تسلیم آن گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۹۸

باز افتادن دژهای هکاریه و زوزان به دست بدر الدین لولو

عماد الدین زنگی، پس از دست یابی بر دژهای هکاریه و زوزان، با ساکنان این دژها، آن چنان که از او چشم نیکی و مهربانی و پاداش داشتند، خوشرفتاری نکرد. بلکه بر خلاف انتظارشان رفتار نمود و به آنان سخت گرفت.

آن شنیده بودند که بدر الدین لولو با افراد پادگان و مردمی که در دژهای وی به سر می‌برند. مهربانی می‌کند و ایشان را مورد نوازش قرار می‌دهد و پول و مال می‌بخشد. از این رو می‌خواستند که بار دیگر به فرمان بدر الدین در آیند.

ولی به خاطر کاری که قبلاً با او کرده بودند، از او می‌ترسیدند و همین ترس نمی‌گذشت که ایشان بار دیگر به سوی او برگرددند.

در این هنگام دیگر به ستوه آمدند و رفتاری را که عmad-الدین با ایشان می‌کرد، فاش ساختند.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۲، ص ۹۹

بنابر این در ماه محرم سال ۶۱۸ کسانی را پیش بدر الدین لولو فرستادند تا درباره تسليم دژها به وی مذاکره کنند. این فرستادگان از بدر الدین خواستند که از لغرشای گذشته ساکنان آن دژها چشم پوشد و سوگند یاد کند که به آنان امان خواهد داد.

ضمناً قسمتی از تیول و مقری هم که می‌خواستند برای ایشان معین گردد، ذکر کردند. بدر الدین، همه این درخواست‌ها را پذیرفت و کسی را پیش ملک اشرف فرستاد تا از او درباره تحويل گرفتن آن دژها اجازه بخواهد.

ولی ملک اشرف اجازه نداد.

عماد الدین زنگی هم از پیش ملک اشرف برگشت و دسته‌هایی از سربازان را گرد آورد و قلعه عmadیه را در میان گرفت و لی کاری از پیش نبرد و به مراد خود نرسید.

ساکنان عmadیه بار دیگر با بدر الدین نامه‌نگاری کردند تا دژ را تسليم وی کنند.

این بار بدر الدین نامه‌ای درین باره به ملک اشرف نگاشت و قلعه جدیده نصیبین و ولایت بین النهرین را به وی وعده داد تا او اجازه دهد که آن دژ را بگیرد.

ملک اشرف اجازه داد.

بدر الدین نیز نمایندگانی بدان دژ فرستاد و آن را تحويل گرفت و ساکنان دژ را مورد نوازش قرار داد. عmad الدین زنگی هم از آن جا رفت.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۰۰

بدر الدین، پس از تصرف این دژ به عهده خود وفا کرد و آنچه را که به ساکنان دژ و عده داده بود، به ایشان داد. افراد پادگان دژهای دیگر همینکه شنیدند ساکنان قلعه عmadیه چه کردند و تا چه اندازه از نیکی و مهربانی بدر الدین برخوردار گردیدند و چقدر به مقرری ایشان افروده شد، همه علاوه پیدا کردند که به بدر الدین بگروند و دژها را تسليم او کنند.

از این رو، بدرالدین نمایندگان خود را پیش ایشان فرستاد.

همه یک زبان آمادگی خود را برای فرمانبرداری از بدرالدین و گرایش بدو آشکار ساختند.

شکفت این که لشکرهای شام و جزیره ابن عمر و دیار بکر و خلاط و جاهای دیگر همه گرد آمدند و همدمست شدند تا آن دژها را پس بگیرند ولی از عهده این کار برنیامدند.

اما پس از این که پراکنده شد، اهالی آن دژها خود اتفاق کردند و از بدرالدین خواستند که دژها را بگیرد.

بدین گونه، بی خونریزی، با صلح و صفا و همچنین بدون هیچگونه متنی آن دژها به بدرالدین برگشت.

چه خوب گفت کسی که گفت:

لا سهل الا ما جعلت سهلا و ان تشا تجعل بحزن و حلا

(یعنی: هیچ کاری آسان نمی شود مگر این که تو خود، آنرا آسان بگیری. اما اگر بخواهی برایش ماتم بگیری دشوار می شود). پاک و منزه است خدائی که آنچه می خواهد، انجام می دهد.

اگر چیزی ببخشد هیچکس نمی تواند از آن جلوگیری کند. و اگر او نخواهد، هیچکس نمی تواند چیزی را ببخشد. اوست که به انجام هر کاری تواناست.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰۱

لشگر کشی کیکاووس به حلب، فرمانبرداری صاحب حلب از ملک اشرف و شکست خوردن کیکاووس در این سال، عز الدین کیکاووس بن کیخسرو، فرمانروای روم به سوی شهرستان حلب رسپار گردید چون در اندیشه تصرف آن جا بود.

ملک افضل، پسر صلاح الدین یوسف، نیز با وی همراهی می کرد. سبب حرکت او به سوی حلب این بود که در آن جا دو مرد بدنها به سر می برندند که مردم را آزار بسیار می رسانندند و در حقشان ساعیت می کرددند.

این دو تن برای سود ملک ظاهر بن صلاح الدین، فرمانروای حلب، به زیان مردم کار می کردند. تا جائی که ملک ظاهر را با مردم دشمن ساخته بودند.

مردم از دست این دو تن سختی بسیار می دیدند.

از این رو، پس از درگذشت ملک ظاهر، همینکه شهاب-

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰۲

الدین طغل به فرمانروائی رسید، آن دو، و همچنین کسان دیگری را که مانند آن دو رفتار می کردند از دستگاه خود دور ساخت.

درهای آشوب را به روی آشوبگران بست و دیگر هیچ کس را که اهل زیانکاری بود، پیش خود راه نداد. آن دو تن همینکه دیدند بازارشان سرد شده، خانه نشین گردیدند.

در نتیجه، مردمی که از دستشان آزده دل بودند، بر آنان شوریدند و به آزارشان پرداختند، و آن دو را به خاطر آسیبی که در

گذشته از ایشان دیده بودند، تهدید کردند.

آن دو نیز ترسیدند و حلب را ترک گفتند و پیش کیکاووس بن کیخسرو، فرمانروای روم، رفتند و او را به طمع تصرف حلب انداختند.

به او اینطور فهماندند که اگر به حلب حمله برد، آن شهر در برابرش ایستادگی نخواهد کرد و تسليم خواهد شد. پس از تصرف حلب نیز، دست یابی به جاهای دیگر برای او آسان خواهد بود.

کیکاووس تحت تأثیر سخنان ایشان قرار گرفت و هنگامی که در اندیشه انجام این کار افتاد، یاران دوراندیش او به وی اندرز دادند و گفتند:

«این کار انجام نخواهد شد مگر این که یکی از افراد خاندان صلاح الدین ایوبی همراه تو باشد تا اهل شهرها و سربازان و پاسبانان به آسانی از او فرمانبرداری کنند.

این ملک افضل، پسر صلاح الدین ایوبی، به فرمان تست.

پس بهتر است که او را به همراه خود ببری و با او درباره تقسیم شهرهایی

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۰۳

که می‌گیری، قرار بگذاری.

در این صورت او با تو همراهی می‌کند. وقتی هم که او با تو باشد، مردم از تو اطاعت خواهند کرد و بدست آوردن آنچه می‌خواهی برایت آسان خواهد شد.» بنابر این ملک افضل از سهیساط به حضور او رسید.

کیکاووس مقدم او را گرامی داشت و از اسب و سراپرده و سلاح و غیره، اشیاء بسیاری در اختیار او گذاشت.

بعد، آن دو با هم قرار گذاشتند که کیکاووس هر چه از حلب و توابع آن می‌گیرد، به ملک افضل تعلق گیرد و ملک افضل نیز همچنان از وی فرمانبرداری کند و در سراسر شهرهایی که دارد به نام وی خطبه بخواند.

آنگاه به دیار جزیره حمله بردند و هر چه در دست ملک اشرف است مانند: حران و رها، از شهرهای جزیره ابن عمر، همه پس از تصرف متعلق به کیکاووس باشد.

هر دو سوگند یاد کردند که بدین قرار عمل کنند.

آنگاه لشکریان خویش را گرد آوردن و به راه افتادند.

نخست قلعه رعبان را گشودند که طبق قرار فيما بین به ملک افضل نیز آن را تحويل گرفت.

مردم که چنین دیدند، به آن دو علاقمند شدند.

بعد، آن دو تن به سوی دژ تل باشر رهسپار گردیدند.

صاحب آن دژ، که فرزند بدر الدین دلدرم یاروقی بود، در آن جا به سر می‌برد.

او را در آن دژ محاصره کردند و عرصه را بر وی تنگ ساختند

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۰۴

تا دژ را از او گرفتند.

ولی این دژ را کیکاووس به خود اختصاص داد و تسلیم ملک افضل نکرد.

ملک افضل که چنین دید بد گمان شد و گفت: «این آغاز پیمان شکنی است». و ترسید که اگر کیکاووس حلب را هم بگیرد، همین کار را بکند، و او از همراهی با کیکاووس هیچ نتیجه‌ای نگیرد جز این که کرسی فرمانروائی را از زیر پای خانواده و خویشاوند خود بکشد و در اختیار بیگانه‌ای قرار دهد.

از این رو اندیشه وی سست شد و از کاری که می‌خواست بکند سرباز زد.

مردم شهرها نیز از آن دو برگشتند زیرا نخست گمان می‌بردند که ملک افضل بدان شهرها فرمان خواهد راند و کار مردم آسان خواهد شد. ولی همینکه خلاف آن را دیدند از فرمانبرداری نسبت به آنان خودداری کردند.

اما شهاب الدین اتابک پسر ملک ظاهر، صاحب حلب، همیشه در قلعه حلب به سر می‌برد و از آن جا فرود نمی‌آمد و دور نمی‌شد.

از زمان مرگ ملک ظاهر به این طرف، این عادت او بود چون می‌ترسید که شورشی یا متجاوزی به او حمله برد و کارش را بسازد.

اما همینکه موضوع لشکرکشی کیکاووس و ملک افضل پیش آمد، شهاب الدین ترسید از این که او را در آن دژ محاصره کنند و چه بسا که مردم شهر و سربازان، روی تمایلی که به ملک افضل دارند، تسلیم او شوند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰۵

از این رو، به ملک اشرف پسر ملک عادل، فرمانروای جزیره این عمر و خلاط و غیره، پیام فرستاد و او را به نزد خویش فرا خواند تا او و همه مردم حلب به فرمان وی در آیند و به نامش خطبه بخوانند و سکه بزنند. از توابع حلب نیز هر کجا را که می‌خواهد، برگیرد.

این را هم یاد آوری کرد که او، یعنی شهاب الدین فرزند ملک ظاهر، خواهرزاده ملک اشرف است و جا دارد که ملک اشرف او را یاری کند.

ملک اشرف این درخواست را پذیرفت و با لشکری که نزد خود داشت به سوی مردم حلب روانه شد.

برای باقی لشکریان خویش نیز پیام فرستاد و آنان را به سوی خود خواند.

پیشنهاد شهاب الدین او را خوشحال ساخت چون به صلاح همه بود.

از این رو، تازیان بیابانی طی و دیگران را نیز احضار کرد.

آنگاه با لشکریانی که بدین گونه گرد آورده بود در بیرون حلب اردو زد.

هنگامی که کیکاووس تل باشر را می‌گرفت، ملک افضل بدو اندرز می‌داد که زودتر به حلب برود و پیش از آنکه لشکریانی در آن جا اجتماع کنند و به دور اندیشی پردازند و برای جنگ آماده شوند، کار آن شهر را بسازد.

ولی کیکاووس این کار را نکرد و گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰۶

«بهتر است نخست به منبع و شهرهای دیگر حمله بریم و آن جاهای را بگیریم تا در پشت سر ما دیگر چیزی باقی نماند.»

اندیشه او از این سخنان وقت گذرانی بیهوده بود.

بنابر این از تل باشر به طرف منبع رهسپار گردید.

ملک اشرف نیز به سوی ایشان روی آورد.

تازیان پیشاپیش لشکر او حرکت می کردند.

دسته‌ای از لشکر کیکاووس هم که نزدیک به هزار سوار می شدند، از مقدمه لشکر او پیش افتاده بودند.

این دسته با تازیان و لشکریان دیگر ملک اشرف که همراه تازیان بودند، روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

در نتیجه، شکست خوردن و گریزان پیش کیکاووس برگشتند.

تازیان نیز به سبب تیز رفتاری اسبانی که داشتند و روگردان شدن اسبان و سربازان رومی، ایشان را دنبال نمودند و توانستند از ایشان اسیر گرفتند و غارت کردند.

همینکه یاران کیکاووس، به حال فرار پیش وی برگشتند، او نیز پایداری نکرد بلکه روی گرداند و ترسان و لرزان گریخت

و شتابان راه خود را مرحله به مرحله پیمود و به سوی شهرهای خود رفت و همینکه بدان حدود نزدیک شد، ایستاد.

این کار را بدان جهه کرد که نوجوان بود و از فن جنگ آگاهی نداشت و گرنه تازه پیشووان دو لشکر به یک دیگر حمله برد و بودند و نتیجه جنگ به این زودی معلوم نمی شد.

پس از آن ملک اشرف به راه افتاد و قلعه رعبان را گرفت.

الکامل / ترجمه ج. ۳۲، ص ۱۰۷

بعد قلعه تل باشر را محاصره کرد.

در آن جا دسته‌ای از لشکر کیکاووس بودند که با وی به جنگ پرداختند ولی شکست خوردن و آن دژ از دستشان گرفته شد.

ولی ملک اشرف از ادشان کرد.

این دسته وقتی که به روم رفتند و خود را به کیکاووس رساندند، کیکاووس همه را در خانه‌ای جای داد و آن خانه را آتش زد.
بدین گونه همه آنان نابود شدند.

این کار کیکاووس بر همه مردم گران آمد. و او را به خاطر این کار نکوهش کردند و سبک معز خوانندند.

خدای بزرگ نیز او را به خاطر سنگدلی و قساوتی که داشت، مهلت نداد. و او به دنبال این حادثه درگذشت.

ملک اشرف، تل باشر و جاهای دیگر حلب را به شهاب الدین اتابک، فرمانروای حلب، واگذاشت.

او می خواست کیکاووس را دنبال کند و داخل قلمرو او شود، ولی خبر درگذشت پدر خویش، ملک عادل، را شنید و صلاح را در این دید که به حلب برگردد زیرا فرنگیان در سرزمین مصر بودند و چه بسا که پس از درگذشت چنان سلطان بزرگی اشتفتگی هائی در آن شهرها روی می داد که پایانش معلوم نبود.
از این رو برگشت.

بدین گونه، هر یک از آن دو تن، یعنی کیکاووس و ملک اشرف، از شر دیگری آسوده شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰۸

در گذشت ملک عادل و فرمانروائی فرزندان او، پس از او ملک عادل ابو بکر بن ایوب در تاریخ هفتم جمادی الآخر سال ۶۱۵ از جهان رفت.

ما هنگام دست یابی عم او، اسد الدین شیر کوه، بر خاک مصر به سال ۵۶۴، آغاز روی کار آمدن این خاندان را ذکر کردیم. برادر ملک عادل، صلاح الدین یوسف بن ایوب، پس از عم خود فرمانروای مصر گردید.

صلاح الدین ایوبی، هنگامی که می خواست روانه شام شود، برادر خود، ملک عادل، را به جای خود در مصر گماشت زیرا بدلو اعتماد داشت و از خردمندی و نیکرفتاری وی آگاه بود.

ملک عادل، پس از در گذشت برادرش صلاح الدین، همچنان که پیش از این گفتیم، دمشق و مصر را گرفت. او تا این زمان، یعنی زمان مرگ خود، فرمانروای آن شهرها بود.

پس از لشکرکشی فرنگیان بدان نواحی، همان طور که ضمن

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۰۹

وقایع سال ۶۱۴ بیان کردیم، ملک عادل رسپار مرج الصفر شد و هنگامی که فرنگیان به سرزمین مصر رفتند، او به عالقین متقل گردید.

در آن جا ماند و بیمار شد و در گذشت.

پیکرش را از آن جا به دمشق برداشت و در آرامگاهی که برای خویش در دمشق ساخته بود، به خاک سپردهند.

مردی بود خردمند، دارای اندیشه‌ای استوار و فریب و نیرنگ بسیار، شکیبا، بردار و با گذشت چنان که اگر سخنی ناگوار می‌شنید چنان چشم‌پوشی می‌کرد که گفتی اصلاً نشنیده است.

آنجا که لازم بود پول خرج کند، بسیار خرج می‌کرد و از پرداخت هیچ پولی باز نمی‌ایستاد ولی آنجا که نیازی به خرج نبود، خرج نمی‌کرد.

عمر او به هفتاد و پنج سال و چند ماه می‌رسید زیرا در محرم سال ۵۴۰ به جهان آمده بود.

دمشق را در ماه شعبان سال ۵۹۲ از برادرزاده خود ملک افضل گرفت.

مصر را هم در ربيع الآخر سال ۵۹۶ از او گرفت.

از شگفتی‌هایی که من درباره خوشبختی و بدبختی این و آن و ناهم‌هنگی سرنوشت‌ها دیدم، یکی این بود که ملک افضل به هر سرزمینی که دست یافت عمومیش ملک عادل جا را از او گرفت.

نخست صلاح الدین ایوبی به سال ۵۸۶، پس از در گذشت تقی الدین، شهرهای حران و رها و میافارقین را به پسر خود، ملک

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۰

افضل، واگذشت.

ملک افضل هم به سوی آن شهرها روانه شد.

همینکه به حلب رسید، پدرش ملک عادل را بعد از او فرستاد و ملک عادل او را از حلب برگرداند و آن شهرها را از وی گرفت.

بعد، ملک افضل پس از درگذشت پدر خود بر شهر دمشق دست یافت و ملک عادل آن جا را از او گرفت.
سپس هنگامی که برادرش ملک عزیز از جهان رفت، او به فرمانروایی مصر رسید.

ولی ملک عادل مصر را هم از او گرفت.

ملک افضل صرخد را به دست آورد ولی ملک عادل آن را هم متصرف شد.

از این شگفت‌آورتر آن که در بیت المقدس ستونی از مرمر دیدم که در دیر صهیون افتاده بود و از زیبائی همانند نداشت.
کشیشی که در آن دیر بود، گفت:

«این را ملک افضل کنده بود که به دمشق ببرد. بعد که ملک عادل، دمشق را از ملک افضل گرفت، این ستون را هم از او خواست و گرفت.» این آخرین حد بی‌طالعی و عجیب ترین حکایتی بود که شنیدم.

ملک عادل در زندگی خود، شهرهای خویش را میان فرزندان خود تقسیم کرده بود.

ملک کامل محمد را در مصر، و ملک معظم عیسی را در دمشق و بیت المقدس و طبریه و اردن و کرک و دژهای دیگر نزدیک آن، و

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۱

ملک اشرف موسی را در جزیره ابن عمر و میافارقین و خلاط و توابع آن گماشته بود.

شهر رها را به پسر خود، شهاب الدین غازی و قلعه جعبر را به پسر دیگر خویش، حافظ ارسلاتشاه، داده بود.
پس از درگذشت او، هر پسری در سرزمینی که پدرش به وی داده بود پایدار ماند.

فرزندان او همه با هم به خوبی همدستی کردند و اختلافی که معمولاً میان فرزندان ملوك، پس از درگذشت پدرانشان به وجود می‌آید، میان آنان پیش نیامد بلکه همه با هم، مانند یک تن، یک دل و یک جان بودند. هر یک به دیگری چنان اعتماد می‌کرد که تنها پیش او می‌رفت بی‌آن که لشکری همراه داشته باشد، و هیچ از او نمی‌ترسید.

در نتیجه این اتحاد، قلمرو فرمانروایی ایشان افزون شد و گسترش پیدا کرد و قدرت و نفوذی یافتند که پدرشان نیز نیافته بود.

به جان خودم که آنان از لحاظ برداری و پایداری و جهاد و دفاع از اسلام بهترین فرمانروایان به شمار می‌روند.
در کار دمیاط نیز حد اعلای شایستگی را از خود نشان دادند.

اما ملک اشرف، کسی است که پول در نزدش ارزشی ندارد بلکه مانند باران بسیار آن را ریخت و پاش می‌کند.

به مال مردم چشم طمع نمی‌دوزد. پیوسته نیکی می‌کند و می‌بخشد و به سخن‌چینی هیچ اشوبگری نیز گوش نمی‌دهد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۲

پارهای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ذی القعده، ملک کامل بن عادل از سرزمین دمیاط رفت.

سبب رفتن او این بود که شنید گروهی از سرداران گرد هم آمده و همدست شده‌اند که برادرش، فائز، را به جای وی بر کرسی فرمانروائی بنشانند.

به شنیدن این خبر بیمناك شد و از جایگاه خود دور گردید.

پس از رفتن او فرنگیان جایگاه او را اشغال کردند و دمیاط را از سوی خشکی و دریا در میان گرفتند و بر آن دست یافتند چنان که ما به تفصیل ضمن وقایع سال ۶۱۴ در این باره شرح دادیم.

در این سال، در ماه محرم، شرف الدین محمد بن علوان مهاجر، فقیه شافعی، درگذشت.
او در چند مدرسه در موصل تدریس می‌کرد.

مردی پارسا به شمار می‌رفت که بسیار دیندار و نیکوکار و پاکدل بود.

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۳

خدایش بیامزاد! در این سال عز الدین نجاح، شریبدار ویژه خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، که از همه مردم به خلیفه نزدیک‌تر بود و در دولت او فرمان می‌راند، از جهان رفت.

دادگری و نیکوکاری و بخشش و مردم دوستی بسیار داشت.

خردمندی و دور اندیشی را به بلندترین پایه رسانده و در این باره ضرب المثل شده بود.

در این سال علی بن نصر بن هرون ابو الحسن حلی نحوی، ملقب به «حجت» درگذشت.

او به علی بن خشاب و غیره درس داده بود.

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۴

(۶۱۶) وقایع سال ششصد و شانزدهم هجری قمری

درگذشت عز الدین کیکاووس و فرمانروائی کیقباد، برادر او

در این سال ملک الغالب عز الدین کیکاووس بن کیخسرو بن قلچ ارسلان، زندگی را بدروع گفت.

او بر قونیه و اقصرا و ملطیه و آنچه از خاک روم شرقی در میان آنها بود، فرمانروائی می‌کرد و لشکریان خویش را گرد آورده و بسیج کرده و به ملطیه رفته بود و می‌خواست به شهرهای ملک اشرف رود.

این لشکر کشی را از آن جهه کرد که میان او و ناصر الدین، صاحب شهر «آمد»، و مظفر الدین، صاحب اربل، که به نام وی خطبه می‌خوانند و در شهرهای خود نامش را بر سکه ضرب می‌کردند، قرار بر این شده بود که با هم بر ضد ملک اشرف و بدر الدین فرمانروای موصل اتفاق کنند.

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۵

از این رو کیکاووس روانه ملطیه شد تا در آن جا از رفتن ملک اشرف به موصل برای کمک به بدر الدین فرمانروای موصل جلوگیری کند تا شاید مظفر الدین به مراد خود که دست اندازی بر موصل بود، برسد.

کیکاووس دچار بیماری سل گردیده بود و چون بیماری او سخت شد، از ملطیه بازگشت و به این بیماری درگذشت.
پس از او برادرش، کیقباد، به فرمانروائی رسید.

کیقباد در زندان به سر می‌برد.

برادرش کیکاووس، وقتی شهرهای وی را از دستش گرفت، او را به زندان انداخت.

برخی از یارانش به او توصیه کردند که او را بکشد. ولی او این کار را نکرد.

هنگامی که از جهان رفت، فرزندی به جای نگذاشت که شایسته فرمانروائی باشد زیرا فرزندان وی همه خردسال بودند.

از این رو سردارانش کیقباد را از زندان بیرون آوردند و بر کرسی فرمانروائی نشاندند. خداوند یار ستمدیدگان است. «^{ثُمَّ}

بُغْيٰ عَلَيْهِ لَيْلَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ» [۱: ۶۰]

[۱]- اشاره به آیه ۶۰ از سوره حج که چنین است:

ذَلِكَ وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عَوَقَبَ بِهِ ثُمَّ بُغْيٰ عَلَيْهِ لَيْلَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ، إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌ غَفُورٌ. ۶۰ (حق این است و هر کس به همان قدر ظلمی که به او شده در مقام انتقام برآید و باز بر او ظلم شود، خدا او را یاری می‌کند و همانا خدا را از گناه خلق عفو و امرزش بسیار است). (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۶

همچنین گفته می‌شد که کیکاووس- هنگامی که بیماری وی شدت یافت- برادر خود، کیقباد، را از زندان به نزد خویش فرا خواند و وصیت کرد که پس از وی فرمانروائی را بر عهده گیرد.

سرداران و سپاهیان و توده مردم را نیز سوگند داد که نسبت به وای وفادار باشند.

همینکه کیقباد به فرمانروائی رسید، عم او، صاحب ارزن- الروم، به مخالفت با او برخاست.

کیقباد، همچنین، از رومیانی که نزدیک به شهرهای وی بودند، بیم داشت.

از این رو برای ملک اشرف پیام فرستاد و با وی از در صلح و سازش در آمد.

در نتیجه، آن دو با هم پیمان بستند که دوست یک دیگر باشند و یک دیگر را یاری دهند.

میان آن دو، پیوند دامادی و خویشاوندی نیز بسته شد.

بدین گونه آسیب روم از سر ملک اشرف کوتاه شد، و فراغ بال یافت تا کارهای را که در پیش داشت، سر و سامان بخشد.

چه راست گفت آنکه گفت: «هیچ خوشبختی بهتر از این نیست که گزند دشمنانت را از سرت دور سازد». گوئی با این

سخن می‌خواهد بگوید: «بخت تو نیزه می‌زند بی آنکه نیزه‌ای داشته باشد». و این میوه پندار نیک است. ملک اشرف

نیکخواه مردم و یارانش بود. نمی‌گذاشت که از وی ازاری به ایشان برسد.

در اندیشه حمله به شهرهای نزدیک شهرهای خود نیز نمی-

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۷

افتاد و با این که حکام آن شهرها ضعیف بودند و او قوی بود در صدد تصرف آنها بر نمی‌آمد.

از این رو، شهرهایی با صلح و صفا و بدون جنگ و خونریزی در اختیارش قرار می‌گرفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۸

در گذشت صاحب سنجار و فرمانروائی پسرش، عماد الدین کشته شدن عماد الدین و فرمانروائی برادرش در این سال، در هشتم ماه صفر، قطب الدین محمد بن زنگی بن مودود بن زنگی، صاحب سنجار در گذشت. مردی بخشنده بود که با مردم نیکرفتاری و با بازرسان خوش معاملگی می‌کرد و نیکی بسیار می‌نمود. اما یارانش در سایه احسان وی همه از بهترین زندگی برخوردار بودند و بیمی نداشتند که از وی آزاری ببینند. او چون از نگهداری شهر خویش عاجز بود، کارها را به نمایندگان خود می‌سپرد. همینکه از جهان رفت، پس از او پسرش عماد الدین شاهنشاه به فرمانروائی رسید. مردم با او همراهی کردند و او چند ماهی سنجار را در اختیار داشت. بعد، از آن جا روانه تل اعفر گردید که متعلق به وی بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۱۹

ناگهان برادرش، عمر بن محمد بن زنگی، یا گروهی به تل اعفر داخل شد و او را کشت. پس از قتل برادر خود به جایش نشست تا وقتی که سنجار را به ملک اشرف تسلیم نمود چنان که ما به خواست خدای بزرگ، شرح آن را در جای خود ذکر خواهیم کرد. کسی که به خاطر فرمانروائی رشته خویشاوندی را بگسلد و خون بستگان خود را بریزد، از آن فرمانروائی بهره‌ای نخواهد برد.

عمر بن محمد وقتی که سنجار را تسلیم کرد، در عوض رقه را گرفت. چیزی نگذشت که رقه هم از او گرفته شد. اندکی پس از آن نیز در گذشت. بدین گونه آسایش و جوانی خود را از دست داد.

این فرجام گستاخ رشته خویشاوندی است.

نگهداری رشته خویشاوندی به عمر می‌افزاید و بریدن آن عمر را بر باد می‌دهد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۰

راندن طایفه بنی معروف از بطائح و کشتن ایشان

در این سال، در ماه ذی القعده، خلیفه عباسی، الناصر لدین - الله، به شریف معبد، متولی شهر واسط، فرمان داد که به جنگ طایفه بنی معروف برود.

او نیز ساز و برگ این پیکار را آماده ساخت و گروه بسیاری جنگجوی پیاده از تکریت و هیت و حدیثه و انبار و حله و کوفه و واسط و بصره با خود گرد آورد و برای سرکوبی بنی معروف روانه شد.

آن قومی از ربیعه به شمار می‌رفتند و سرdestه ایشان نیز در این هنگام معلی بن معروف بود.

خانه‌های ایشان در کرانه غربی فرات، زیر سوراء و آنچه از بطائح بدان جا می‌پیوست، قرار داشت. در قریه‌هایی که نزدیکشان بود تبهکاری و مردم آزاری بسیار می‌کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۱

راه‌ها را می‌زدند و در نواحی نزدیک بطیحه عراق آشوب بر پا می‌کردند.

از این رو ساکنان آن نواحی از دستشان به دیوان خلافت شکایت کردند.

خلیفه نیز به شریف معبد دستور داد که با گروهی انبوه به سرکوبی ایشان بشتا بد.

او نیز چنین کرد.

فرزندان معروف برای پیکار با وی آماده شدند و در جائی که مقبر خوانده می‌شد و تپه بزرگی در بطیحه نزدیک عراق بود،

به جنگ پرداختند.

عده بسیاری در این جنگ کشته شدند.

سرانجام طایفه بنی معروف شکست خوردن و کشته و اسیر بسیار دادند.

عده‌ای هم غرق شدند.

اموالشان گرفته شد. سرهای بسیاری از کشته شدگان نیز در ماه ذی الحجه این سال به بغداد حمل گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۲

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، عماد الدین زنگی از لشکر بدر الدین شکست خورد.

در این سال، در بیستم ماه رجب، بدر الدین از مظفر الدین، صاحب اربل، شکست خورد و مظفر الدین به سوی شهر خویش بازگشت.

ذکر این موضوع به طور مشرح ضمن وقایع سال ۶۱۵ گذشت.

در این سال قطب الدین محمد بن زنگی بن مودود بن زنگی، از جهان رفت.

مرگ او در هشتم ماه صفر روی داد.

پس از او پسرش، عماد الدین شاهنشاه، بر کرسی فرمانروائی نشست.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۳

در این سال، در بیست و نهم ماه شعبان، فرنگیان شهر دمیاط را گرفتند.

شرح این واقعه ضمن وقایع سال ۶۱۴ هجری قمری ذکر شد.

در این سال عبدالمطلب بن فضل هاشمی عباسی، فقیه حنفی، درگذشت.

او رئیس حنفیان حلب بود و حدیث از عمر بسطامی نزیل بلخ و ابو سعد سمعانی و دیگران روایت می‌کرد.

در این سال ابوالبقاء عبد الله بن حسین بن عبد الله عکبری که نایبنا بود زندگانی را بدرود گفت.

در نحو وغیره تبحر داشت.

در این سال ابوالحسن علی بن ابومحمد قاسم بن علی بن حسن بن عبد الله دمشقی، معروف به ابنالعساکر، درگذشت.

او نیز مانند پدر خود حافظ حدیث بود.

او به خراسان رفته و در آنجا حدیث شنیده و دانش خود را در این باره فزونی بخشیده و به سوی بغداد بازگشته بود.

در راه به کاروان او راهزنان حمله بردنند.

او در این پیشامد زخمی گردید و در بغداد ماند و در ماه جمادی الاولی از دنیا رفت.
خدا او را بیامرزاد!

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۴

(۶۱۷) وقایع سال ششصد و هفدهم هجری قمری

بورش تاتارها [۱] به شهرهای اسلامی

چند سال بود که از ذکر این حادثه خود داری می‌کردم زیرا آن را بسیار بزرگ و هولناک می‌شمردم و از یاد آوری آن اکراه داشتم.

لذا در این راه یک پای را پیش می‌گذاشتم و پای دیگر را پس می‌کشیدم.

آخر چه کسی برایش آسان خواهد بود که خبر گزار مرگ اسلام و مسلمانان باشد؟ چه کسی می‌تواند ذکر چنین واقعه‌ای را ناچیز انگارد؟

[۱]-ابن اثیر در این تاریخ، مغولان را همه جا «تاتار» خوانده ولی چون این قوم به مغول معروفند، برای این که خوانندگان دچار اشتباه نشوند، درین ترجمه نیز همه جا «تاتار» به «مغول» برگردانده شده است.

مترجم

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۵

بنابر این، ای کاش مادرم مرا نزاده بود یا پیش از بروز این حادثه، مرده و از یاد رفته بودم.

گروهی از دوستان، مرا برمی‌انگیختند که این رویداد را نیز بنویسم ولی من در این باره درنگ می‌کرم.
بعد دیدم ننوشتمن آن سودی نمی‌دهد.

از این رو می‌گوئیم: این کار، یعنی تاریخ نویسی شامل ذکر چنین حادثه عظیم و مصیبت بزرگی نیز هست که روزها و شبها دیگر همانندش را نخواهند اورد و همه مردم، به ویژه مسلمانان را در برگرفت.

اگر گوینده‌ای می‌گفت: «جهان از زمانی که پروردگار بزرگ و متنه آدم را آفرید تا امروز به چنین بلائی گرفتار نشده بود.» راست می‌گفت زیرا در تواریخ، حادثه‌ای که برتر از این یا نزدیک به این رویداد باشد، دیده نمی‌شود.

از بزرگترین حوادثی که تاریخ‌ها ذکر می‌کنند یکی کاری است که بخت النصر با بنی اسرائیل کرد و ایشان را کشت و بیت‌المقدس را ویران ساخت.

ولی بیت المقدس چه نسبتی دارد با شهرهایی که این ملاعین خراب کردند و هر شهرکی از آنها چند برابر بیت المقدس بود.

شماره فرزندان اسرائیل نیز به نسبت با کسانی که در حادثه مغول کشته شدند چیزی نیست زیرا تنها تعداد اهالی یک شهرک که خونشان ریخته شد، بیش از تعداد بنی اسرائیل است.

شاید تا انقراض عالم و پایان جهان مردم همانند چنین حادثه و چنین قوم خونخواری را نبینند که نظری جز یاجوج و

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۶

ماجوج نداشتند.

اما دجال، او هم کسانی را که از وی پیروی کنند زنده می‌گذارد و کسانی را که مخالفش باشند می‌کشد. در صورتی که این درندگان هیچ کس را زنده نگذاشتند. بلکه زنان و مردان و اطفال را کشتند و شکم‌های زنان آبستن را دریدند و چنین‌ها را نابود کردند. *إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*^۲: ۱۵۶. و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم.

این رویداد که آتشش همه جا را فرا گرفت و زیانش به همه رسید و مانند ابری که باد آن را گسترش دهد، در همه شهرها دامن گسترد، از آن جا پیش آمد که قومی از اطراف چین برخاستند و آهنگ شهرهای ترکستان، مانند کاشغر و بلاساغون کردند.

سپس از آن جا به شهرهای ما و راه النهر مانند سمرقند و بخارا و جز اینها روی آوردند.

آن شهرها را گرفتند و با مردمش رفتاری کردند که شرح خواهیم داد.

بعد، گروهی از ایشان با عبور از رود چیخون به خراسان تاختند.

آن استان پهناور را نیز گرفتند و ویران کردند و مردمش را کشتند و آنچه یافتند به غارت برند.

همینکه از کشتار و ویرانگری و چپاول در خراسان بیاسودند، از آن جا به ری و همدان و خاک جبل و شهرهایی که در آن بود، تا مرز عراق تاختند.

آنگاه به شهرهای آذربایجان و ارانیه هجوم برندند و آنها را

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۷

ویران کردند و بیش تر مردمش را کشتند و، جز عده‌ای پراکنده و اندک، کسی از دستشان جان بدر نبرد.

همه این تباہکاریها را در مدتی کم تر از یک سال کردند.

همانند چنین رویدادی هرگز شنیده نشده بود.

پس از فراغت از کار آذربایجان و ارانیه، رهسپار دربند شروان شدند و شهرهای آن سرزمین را گرفتند.

در آن حدود هیچ جا سالم نماند جز دژی که فرمانروای مردم دربند در آن اقامت داشت.

از نزدیک این دژ گذشتند و خود را به آلانها که در شمال قفقاز سکونت داشتند و همچنین لگری‌ها و سایر اقوام آن ناحیه رساندند و میان ایشان نیز دست به کشتار و چپاول و ویرانگری گذشتند.

سپس روانه شهرهای قبچاق شدند و چون شماره ایشان از تعداد آن ترکان زیادتر بود، هر کس را که در برابر ایشان ایستادگی کرد کشتند.

باقي مردم هم شهرهای خویش را ترک گفتند و به درون بیشه‌ها و فراز کوه‌ها گریختند.

مغلان بر شهرهای ایشان چیره شدند. همه این کارها را هم در اسرع وقت انجام دادند و جز به همان اندازه که پیشروی آنها وقت می‌گرفت، درنگ نکردند.

طائفه دیگری از مغولان، جز این طایفه، نیز به سوی غزنی و توابع آن و شهرهایی از هند و سیستان و کرمان، که نزدیک غزنی قرار داشتند، رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۸

این دسته نیز کارهایی مانند کارهای آن دسته، بلکه بدتر، کردند.

این رویدادی بود که هیچ گوشی همانندش را نشنیده است چون اسکندر که همه مورخان نوشتند جهان را گرفت، به این سرعت نگرفت و آن را در طی مدتی نزدیک به ده سال گرفت.

کسی را هم نکشت و همینکه مردم به فرمان وی در می‌آمدند خرسند می‌شد و آزادشان می‌گذاشت. در صورتی که مغولان آبادترین و بهترین بخش‌های زمین را که از لحاظ عمران و جمعیت بر همه جا برتری داشت و مردمش از همه جهانیان نیکخوتوتر و خوشرفتارتر بودند، در مدتی نزدیک به یک سال گرفتند و هیچ کس را در آن شهرها زنده نگذاشتند. به هر یک از آن شهرها هم که هجوم می‌بردند، مردمش چنان هراسان و بیمناک شده بودند که انتظار ایشان را داشتند و چشم براه رسیدنشان بودند.

مغولان نیازی نداشتند به این که خواربار و کمکی برای ایشان برسد.

گاو و گوسفند و اسبان و چارپایان دیگری همراه داشتند و جز گوشت این حیوانات چیز دیگری نمی‌خوردند.

اما اسب‌هایی که سوار می‌شدند زمین را با سمهای خود می‌کنند و ریشه‌گیاهان را می‌خورند. جو را هم نمی‌شناختند. بنابر این مغولان هنگامی که در جایی فرود می‌آمدند به چیزی از بیرون نیازی نداشتند.

اما کیش آنها، این قوم به آفتاب، هنگامی که می‌دمید،

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۲۹

سجده می‌بردند. و چیزی را حرام نمی‌شمردند. همه حیوانات، حتی سگ‌ها و خوک‌ها و جانوران دیگر را می‌خورند. با آئین زناشوئی آشناهی نداشتند، بلکه با هر زنی چند مرد همبستر می‌شد و وقتی فرزندی می‌آورد، پدرش معلوم نبود. اسلام و مسلمانان درین مدت سختی‌هایی کشیدند که هیچیک از امت‌های دیگر نکشیدند. یکی از آن مصیبت‌ها وجود همین مغولان بود، که خدا تباہشان کند.

این قوم از مشرق هجوم آوردند و کارهایی کردند که هر که شنید، به حیرت افتاد و تفصیل آن را به خواست خدای بزرگ، در دنبال این مطالب خواهی خواند.

از مصائب دیگر، خروج فرنگیان، که خدا لعنتشان کند، از مغرب به سوی شام و هجومشان به سرزمین مصر و دست یافتنشان در آن جا به شهر دمیاط بود.

اگر لطف خدای بزرگ نبود و مسلمانان را در برابر ایشان یاری نمی‌داد، آن سرزمین را تصرف می‌کردند. ما ضمن وقایع سال ۶۱۴ این موضوع را شرح دادیم.

مسلمانانی هم که از گزند این دو طایفه - یعنی فرنگیان و مغولان - سالم می‌مانندند، شمشیر برنه بر سرشان آخته و آشوب در میانشان بر پا بود.

ما این رویدادها را نیز ذکر کردیم.

ما از آن خداوند هستیم و بازگشت ما به سوی خداست.

بنابر این از خدا می‌خواهیم که خود یار و یاور اسلام و مسلمانان باشد

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۰

و یاری ایشان را فراهم آورد زیرا هیچ کس نیست که یار و یاور مسلمانان باشد و از اسلام نگهداری و پشتیبانی کند.

وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلَا مُرْدَلَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٌ [۱۱: ۱۳].

این مغولان نیز کارشان از آن رو پیشرفت می‌کرد که مانعی در برابر شان نبود.

این مانع هم از آن جهه وجود نداشت که سلطان محمد خوارزمشاه تازه بر آن شهرها چیره شده و فرمانروایان آن نواحی را کشته و از میان برده بود.

تنها خود او باقی مانده بود که فرمانروای سراسر آن خاک پهناور به شمار می‌رفت و هنگامی که او از مغولان شکست خورد

و گریخت، دیگر کسی در شهرها نبود تا از هجومشان جلوگیری کند و شهرها را نگاه دارد.

گوئی می‌باشد چنین زمینه‌ای آماده شده باشد تا خدا کاری را که شدنی بود به انجام رساند. لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولاً [۲] ۴۲.

اکنون هنگام آن است که آغاز حمله مغولان به شهرهای

[۱]- از آیه ۱۱ سوره رعد:

(هر گاه خدا اراده کند که قومی را به بدی اعمالشان عقاب کند، هیچ راه دفاعی نداشته و هیچکس را جز خدا یارای آنکه آن بلا را بگرداند، نیست).

(قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

[۲]- از آیه ۴۲ سوره انفال

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۱

اسلامی را باز گوئیم. [۱]

[۱]- در شرح حملات مغول، که طی صفحات بعد آمده، به مطالبی برمی‌خوریم که ضد و نقیض به نظر می‌رسند. مثلاً لشکری که مأمور تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه است دستور دارد که در هیچ جا نایستد و به هیچ چیز نیندیشد و فقط خوارزمشاه را دنبال کند تا او را به چنگ آورد. ولی همین لشکر به هر شهری که می‌رسد بجای اینکه فقط سراغ خوارزمشاه را بگیرد و به دنبالش برود، معطل می‌شود و به قتل و غارت می‌پردازد. اگر چنگیز دستور داده باشد که در هیچ جا درنگ نکنند و تنها در پی هدف بستابند بعید است که سرداران و سپاهیان او جرئت تحلف از دستور او را داشته باشند.

از یک می‌خوانیم که مردم از خوف مغول چنان روحیه خود را باخته‌اند که یک مغول به میان صد مرد وارد می‌شود و هر

صد تن را تا آخرین نفر می کشد و حتی یکی از این صد تن جرئت ندارد که به روی او دست بلند کند. از سوی دیگر می بینیم مردمی در برابر مغولان تا آخرین نفس ایستادگی کرده و جنگیده اند. حتی پس از ورود مغولان به شهر با آنان محله به محله زد و خورد کرده و با کارد به جنگ تن به تن پرداخته اند. کدام را می توان باور کرد؟ اگر در این سال رعب مغولان چنان در دلها جایگزین است که یک مغول تنها در محله ای که صد مرد هستند وارد می شود و همه را تا آخرین نفر می کشد و هیچکس از جانمی جنبد تا کارش را بسازد، چرا در جای دیگر مردم انطور دلیرانه با مغولان می جنگند؟

یکی دو جا، البته از قول این و آن، نقل شده که مغول شکست و گریز نمی شناسد و به اسارت در نمی آید ولی در برخی از جنگ ها، مخصوصا در جنگ با جلال الدین خوارزمشاه، خلاف این موضوع ثابت می شود. مغولان، هم شکست می خورند و هم می گریزند.

این گونه مطالب مغایر یک دیگرند یا شاید به نظر من چنین می نماید. در هر صورت یاد آوری این نکته را ضروری می دانم که آنچه در اینجا آمده عینا از متن عربی تاریخ کامل ابن اثیر ترجمه شده و تحقیق درباره صحت و سقم آنها وظیفه مورخ است. و من فقط به وظیفه خود، که رعایت امانت در ترجمه است، عمل کرده ام.

ترجم

الکامل / ترجمه ج، ۳۲، ص ۱۳۲

پورش مغولان به ترکستان و ما وراء النهر و کارهائی که کردند در این سال مغولان در شهرهای اسلامی پدید آمدند.

این گروه نژادی بسیار انبوه از ترکان هستند و در کوههای طمغاج، (تنگوت یا تنغوت؟)، نزدیک چین، به سر می برند. میان ایشان و شهرهای اسلامی بیش از شش ماه راه است.

سبب ظهورشان این بود که فرمانروای ایشان، که چنگیز خان نام داشت و معروف به تموجین بود، از شهرهای خود روانه شد و به اطراف ترکستان رفت.

گروهی از بازرگانان و ترکان را نیز با مقدار بسیاری نقره و پوست سگ آبی به شهرهای ما وراء النهر مانند سمرقند و بخارا فرستاد تا برای او پارچه و پوشاك بخرند.

این گروه به شهری از شهرهای ترکستان رسیدند که او ترار (یا اترار) نام داشت و در آخر قلمرو خوارزمشاه واقع بود. نماینده خوارزمشاه نیز در آن شهر حکومت می کرد.

الکامل / ترجمه ج، ۳۲، ص ۱۳۳

همینکه این گروه از مغولان به شهر او وارد شدند، برای خوارزمشاه پیام فرستاد و رسیدن ایشان را آگاهی داد و نوشت که چه اموالی با خود دارند.

خوارزمشاه نیز کسی را به نزد وی فرستاد تا دستور دهد که آنان را بکشد و دارائی آنها را نیز بگیرد و برای وی بفرستد.

حاکم انزار هم آنان را کشت و آنچه داشتند برای سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد. کالاهایی که از این بازرگانان گرفته شد، بسیار بود و وقتی که به دست خوارزمشاه رسید همه را میان بازرگانان بخارا و سمرقند تقسیم کرد و بهای آن کالاهای را از ایشان گرفت.

سلطان محمد خوارزمشاه، پس از گرفتن ما وراء النهر از دست ختائیان، به شهرهای ترکستان و شهرهایی که در پشت ترکستان قرار داشتند، راهها را بسته بود. زیرا گروهی از مغولان هم، پیش از آن زمان، هنگامی که آن شهرها در دست ختائیان بود، بر ایشان تاخته بودند.

وقتی که خوارزمشاه در ما وراء النهر شهرهای ختائیان را گرفت، این مغولان به شهرهای ترکستان مانند: کاشغر، بلاساغون و غیره چیره شدند و در صدد جنگ با لشکریان خوارزمشاه برآمدند.

بدین سبب خوارزمشاه نیز دستور داد راهها را بینندند تا ما یحتاج زندگی مانند پوشاك و غیره به ایشان نرسد. گفته شده است که سبب تاخت و تاز مغولان به شهرهای اسلامی غیر از اینهاست و نباید در تواریخ ذکر شود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۴

فکان ما کان مما لست اذکره فظن خيرا و لا تسأل عن الخير

(یعنی: آنچه من ذکر نکردم، هر چه بوده، بوده، تو هم اندیشه خود را نیک گردان و درین باره چیزی نپرس). سلطان محمد خوارزمشاه، همینکه یاران چنگیزخان را، به دست نماینده خود در اترار، کشت، جاسوسانی را به سوی چنگیز خان فرستاد تا دریابند که او کیست و چه اندازه از ترکان با او هستند و چه می خواهد بکند.

این جاسوسان به راه افتادند و بیابان و کوههای را که در راهشان بود، درنوردیدند تا خود را به او رسانندند. پس از مدتی دراز بازگشتن و به سلطان محمد خوارزمشاه از بسیاری شماره ایشان خبر دادند و گفتند آنان به شمار در نمی آیند و در جنگ نیز از پایدارترین آفریدگان خدا هستند. شکست و گریز نمی دانند و اسلحه‌ای را که مورد نیازشان است به دست خود می سازند.

خوارزمشاه که این سخنان را شنید از کشنید یاران ایشان و گرفتن اموالشان پشیمان شد و در اندیشه دیگری افتاد. از این رو، شهاب خیوفی را فرا خواند که فقیه فاضلی بود و در نزد وی قرب و منزلت بسیار داشت و با هر اندرزی که از او می شنید مخالفت نمی کرد.

وقتی که شهاب خیوفی به حضور او رسید، به وی گفت:

«کاری دشوار پیش آمده که ناگزیریم در آن اندیشه کنیم و از تو بپرسیم که در این باره چه باید کرد. آنهم این است که دشمن از ناحیه ترکان با لشکریانی که از بسیاری به شمار در نمی آیند، برای

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۵

جنگ با ما به راه افتاده است». شهاب خیوفی به او گفت: لشکریان تو نیز بسیارند، و ما به اطراف نامه می نگاریم و لشکریان را گرد آوری می کنیم. همه آمده جنگ خواهند شد زیرا بر همه مسلمانان واجب است که به جان و مال با تو

یاری کنند.

بعد با همه سپاهیانی که گرد آورده‌ایم به کرانه سیحون می‌رویم. سیحون هم رود بزرگی است که میان شهرهای ترکان و شهرهای اسلامی فاصله می‌اندازد.

در آن جا می‌مانیم تا دشمن برسد. او هنگامی به ما خواهد رسید که راه درازی پیموده است، ما هنگامی با او روبرو

می‌شویم که استراحت کرده و تازه‌نفسیم در صورتی که او و لشکریانش از رنج راه خسته و فرسوده‌اند.

بعد خوارزمشاه سرداران خویش و یارانی را که شایسته مشورت بودند، گرد آورد و با ایشان در این باره به کنکاش پرداخت.

ایشان با رأی شهاب خیوفی موافقت نکردند، بلکه گفتند:

«صلاح در این است که بگذاریم از رود سیحون بگذرند و برای رسیدن به ما این کوهها و گردندها را طی کنند.

آنها راهها را نمی‌دانند، ولی ما می‌دانیم. از این رو هنگامی که به گمراهی و سرگردانی افتادند بر آنها می‌تازیم و نابودشان

می‌کنیم چنان که هیچیک از آنان رهائی نیابند.» در این گفت و گو بودند که فرستاده این چنگیز خان لعین از راه رسید.

گروهی نیز همراه او بودند.

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۶

او آمده بود تا از سوی چنگیز خان، سلطان محمد خوارزمشاه را تهدید کند و به وی بگوید:

«شما یاران و بازرگانان مرا کشتید و دارایی مرا از ایشان گرفتید! اینک آماده جنگ باشید که به زودی بالشکری که یارای

برابری با ایشان را ندارید با شما روبرو خواهم شد.» چنگیز خان تازه به ترکستان رفته و کاسغر و بلاساغون و همه آن

شهرها را گرفته و مغولان نخستین را از آن جا رانده بود چنان که دیگر از ایشان نه خبری شنیده و نه اثری دیده می‌شد.

بل، همچنان که ختایان از میان رفند آنان نیز نابود گردیدند.

پیام بالا را چنگیز از آن جا، پس از این پیروزی، برای خوارزمشاه فرستاده بود.

سلطان محمد خوارزمشاه همینکه پیام چنگیز را شنید، دستور داد که فرستاده او را بکشند.

این دستور اجرا شد و او به قتل رسید.

خوارزمشاه همچنین فرمان داد تا ریش همراهان او را نیز بتراشند.

سپس آنان را برگرداند تا پیش چنگیز خان روند و کشته شدن فرستاده او را به او خبر دهند و به او بگویند که خوارزمشاه می‌گوید:

«اگر تو به آخر جهان هم بروی، من خود را به تو می‌رسانم تا از تو انتقام بگیرم و همان کاری که با یاران تو کردم با تو بکنم.» خوارزمشاه پس از فرستادن این پیام نیروی خود را تجهیز

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۷

کرد و چنان شتابان روانه شد که از خبر حرکت خود نیز پیش افتاد.

از این رو همچنان به راه خویش ادامه داد و پیش رفت تا به اندازه چهار ماه را پیمود و به خانه‌های مغولان رسید.

ولی در آن جا جز زنان و کودکان و بار و بنه چیزی ندید.

بر آنان حمله برد و هر چه بود به غنیمت گرفت و زنان و کودکان را نیز اسیر و برده ساخت.

سبب غیبت آن کافران از خانه‌های خود این بود که به جنگ یکی از فرمانروایان ترک، که کشلی خان یا کوچلک خان نامیده می‌شد، رفته بودند.

با او پیکار کردند و شکستش دادند و اموالش را به غنیمت برداشتند و برگشتند.

در راه خبر یافتند که سلطان محمد خوارزمشاه با بازماندگان و بستگان ایشان چه کرده است.

به شنیدن این خبر شتاب ورزیده و به سرعت خویش افروزند تا توانستند پیش از آن که خوارزمشاه از خانه‌های ایشان خارج شود، خود را به او برسانند.

دو دشمن برای نبرد صفاتی کردند و به جنگ پرداختند، و جنگی کردند که همانندش شنیده نشده بود.

این جنگ را سه روز و سه شب پیگیری کردند.

از هر دو دسته گروهی بی‌شمار کشته شد و هیچیک از دو طرف شکست نخورد.

اما مسلمانان روی غیرت مذهبی خویش در این جنگ پایداری می‌کردند و می‌دانستند که اگر شکست بخورند، هیچیک از

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۸

آن مسلمانان رهائی نخواهند یافت و چون از شهرهای خویش دور هستند همه اسیر خواهند گردید.

کافران هم در این جنگ استقامت و سرسختی به خرج می‌دادند تا خانواده و دارائی خود را از چنگ مسلمانان خلاص کنند.

از این رو کار جنگ بالا گرفت و نبردشان شدت یافت.

کار به جائی رسید که یکی از اسب خود فرود می‌آمد و با هماورده خود پیاده می‌جنگید و دو نفری با کارد به جان هم می‌افتادند.

بر زمین خون روانه شد چنان که از فراوانی خون پای اسب بر خاک می‌لغزید.

سرانجام توانائی هر دو دسته در پایداری و جنگ به پایان رسید.

سراسر این پیکار را پسر چنگیز خان انجام می‌داد و پدرش حضور نداشت و از آن آگاه نبود.

کشته‌های مسلمانان در این جنگ شمرده شدند که بیست هزار تن بودند.

اما از آن کافران به اندازه‌ای کشته شده بودند که به شمار در نمی‌آمدند.

شب چهارم از هم دست برداشتند و در برابر یک دیگر اردو زدند.

همینکه شب تاریک شد، کافران آتش‌های خود را روشن ساختند و آن را به حال خود گذاشتند و رفتند.

مسلمانان نیز همین کار را کردند زیرا هر دو دسته از جنگ

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۳۹

به ستوه آمده بودند.

کافران به پیش فرمانروای خود، چنگیز خان، بازگشتند.

اما مسلمانان به بخارا برگشتند، و خوارزمشاه، خود را برای محاصره شدن آماده ساخت زیرا از ناتوانی خود آگاهی داشت چون می‌دید وقتی که لشکریانش به گروهی از لشکر چنگیز نتوانند غلبه کنند، هنگامی که همه مغولان با فرمانروای خود حمله آورند، چه خواهد شد؟

بنابر این به مردم بخارا و سمرقند دستور داد تا برای محاصره شهرهای خود آمادگی یابند و آنچه برای نگهداری شهر و دفاع از آن لازم است، فراهم آورند.

بیست هزار سوار از لشکر خود را در بخارا گماشت تا آن جا را حفظ کنند.

در سمرقند نیز پنجاه هزار نفر را گماشت.

به ایشان گفت:

«شهر را نگاه دارید تا من به خوارزم و خراسان برگردم و لشکریان خود را گرد آورم و از مسلمانان کمک بگیرم و پیش شما باز آیم.» همینکه از این کار بپرداخت، به سوی خراسان بازگشت و از رود جیحون گذشت و نزدیک بلخ فرود آمد و در آن جا اردو زد.

اما کافران پس از آن که مجهر شدند به راه افتادند در حالی که اندیشه حمله بر ما وراء النهر در سر داشتند. پنج ماه پس از رسیدن خوارزمشاه به بخارا مغولان بدان شهر رسیدند و آن جا را محاصره کردند.

الکامل / ترجمه ج ۳۲، ص ۱۴۰

سه روز پی در پی به سختی جنگیدند.

لشکریان خوارزم که مأمور نگهداری شهر بودند همینکه دیدند یاری برابری با مغولان را ندارند، بخارا را ترک گفتند و به خراسان برگشتند.

با مدد که مردم شهر برخاستند و دریافتند که از آن لشکر هیچ کس نزدشان نمانده، روحیه ایشان ضعیف شد و از پایداری دست کشیدند.

از این رو، بدر الدین قاضی خان را، که قاضی شهر بود، پیش چنگیز خان فرستادند تا از او برای مردم شهر زنها را بخواهد. چنگیز خان هم مردم را امان داد.

از لشکریان خوارزم عده‌ای نتوانسته بودند با یاران خود بگریزند. این گروه به قلعه شهر رفتند و در آن دژ پناه گرفتند و در آن جا به دفاع پرداختند.

روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سال ۱۶^ع، همینکه چنگیز خان به مردم بخارا امان داد، دروازه‌های شهر گشوده شد. کافران وارد بخارا شدند و متعرض هیچ کس نگردیدند، بلکه به ایشان گفتند:

«از دارائی سلطان، هر چه پیش خود دارید، همه را برای ما بیاورید، و در جنگ با کسانی که در قلعه هستند به ما کمک کنید.» ظاهرا با مردم نیز به دادگری و خوشخوئی رفتار کردند.

چنگیز شخصا داخل شهر شد و دژ را در میان گرفت و ندا در داد که هیچ کس نباید تخلف کند و هر که از فرمان ما

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۱

کشته خواهد شد.

آنگاه به همه کسانی که پیرامون دژ گرد آمده بودند فرمان داد تا خندق اطراف دژ را پر کنند. مردم هم با چوب و خاک و غیره به پر کردن خندق پرداختند، تا جایی که آن کافران منبرها و جزوهدانهای قرآن را بر می گرفتند و در خندق می انداختند.

ما از آن خداوند هستیم و بازگشت ما به خداست و به این حقیقت که خداوند، خود را بردبار و شکیبا خوانده است، و گرنه زمین آن کافران را به خاطر چنین کاری در کام خود فرو می برد.

پس از آن که خندق پر شد به سوی دژ پیشروی نمودند و این پیشروی را نیز پیگیری کردند. در آن دژ چهار صد سوار بودند که برای نگهداری دژ کوشش بسیار به کار بردند.

در نتیجه، دوازده روز با آن کافران و مردم شهر جنگیدند و از دست یابی ایشان به دژ جلوگیری کردند. گروهی از مهاجمان کشته شدند ولی پایداری کردند تا به سوی قلعه پیش رفتند و نقب زندگان به پای دیوار دژ رسیدند و نقب زدند.

در این هنگام جنگ شدت یافت و مسلمانانی که در دژ بودند، هر چه می یافتدند، از سنگ و آتش و تیر، به سوی دشمنان پرتاب می کردند.

سرانجام آن لعین، (یعنی چنگیز خان)، به خشم آمد و یاران خویش را در آن روز برگرداند و با مدد روز بعد ایشان را به

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۲

جنگ باز آورد.

در این روز با کوشش بیشتری به پیکار پرداختند.

کسانی که در دژ به سر می بردند، دیگر خسته شده و از پای در آمده بودند و یارای ایستادگی در برابر آن نیروی تازه نفس را نداشتند.

آن کافران هم به سرخستی افزودند تا بالاخره غلبه کردند و به درون دژ راه یافتند.

مسلمانانی که در دژ بودند آنقدر جنگیدند تا همه کشته شدند.

چنگیز خان همینکه از کار دژ پرداخت، فریاد برآورد که صورت اسامی بزرگان و روئای شهر را برایش بیاورند.

این کار را کردند و همینکه آن صورت را برایش فراهم ساختند دستور داد تا همه را حضار کنند.

همه کسانی که نامشان در آن صورت بود، حاضر شدند.

چنگیز خان به ایشان گفت:

«نقره‌ای را که خوارزمشاه به شما فروخته، از شما می خواهم چون این مال من بوده که از یاران من گرفته شده و اکنون در نزد شماست». هر کسی هر چه از آن مال در نزد خود داشت حاضر ساخت و پیش او آورد.

آنگاه فرمان داد تا از شهر بیرون روند.

همه، بی‌آن که چیزی از دارایی خود همراه داشته باشند، از شهر بیرون رفتند چنان که با هیچکس جز جامه چیز دیگری نبود.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۴۳

آنگاه کافران داخل شهر شدند و به تاراج پرداختند و هر که را که یافتند کشتند.

بعد به آن مسلمانان پرداختند و چنگیز به یاران خود دستور داد که آنان را میان خود تقسیم کنند. آنها را تقسیم کردند.

آن روز، از بسیاری گریه مردان و زنان و کودکان، روزی دشوار و دردناک بود. مهاجمان به هر طرف روی آوردند و تا آنجا که توانستند تبهکاری کردند و زنان را نیز میان خود تقسیم نمودند. در نتیجه بخارا به وضعی در آمد که دیگر پرندۀ در آن پر نمی‌زد و چنان شد که گفتی روز قبل هیچ کس و هیچ چیز در آن جا نبوده است.

مغولان بزرگترین تبهکاری را با زنان مرتکب می‌شدند و مردم هم می‌نگریستند و می‌گریستند و نمی‌توانستند از بلائی که به سرshan می‌آمد جلوگیری کنند.

از آنان کسانی هم بودند که نمی‌توانستند این جنایات را ببینند و مرگ را به تحمل این وضع ترجیح می‌دادند. از این رو با مغولان جنگیدند تا کشته شدند.

از کسانی که چنین کاری را کردند و ترجیح دادند که کشته شوند و نبینند که چه بر سر مسلمانان می‌آید، فقیه امام رکن‌الدین امام زاده و فرزندش بودند.

این دو تن همینکه دیدند با زنان چه رفتاری می‌شود، جنگیدند تا کشته شدند.

الکامل / ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۴۴

قاضی بدر الدین خان نیز همین کار را کرد.

اما هر کس که در برابر مغولان سر فرود آورد، اسیر شد.

مغولان شهر و مدارس و مساجد را آتش زند و مردم را به گونه‌های مختلف شکنجه کردند تا به دارایی خود اعتراف کنند و آنچه دارند باز دهند.

بعد، از آن جا روانه سمرقند شدند و به تحقیق رسانند که خوارزمشاه از پیکار با ایشان عاجز است چون به جایگاه خوارزمشاه میان ترمذ و بلخ رسیده بودند.

مغولان آن دسته از مردم بخارا را که از کشته شدن رهائی یافته و به اسارت افتدۀ بودند، همراه خود می‌بردند. این اسیران به بدترین گونه‌ای همراهشان پیاده راه می‌سپردند.

هر کس را هم که خسته می‌شد و از پیاده‌روی باز می‌ماند، او را می‌کشتند.

مغولان همینکه نزدیک سمرقند رسیدند، سواران را پیش فرستادند و پیادگان و اسیران و بار و بنه خود را پشت سر

گذاشتند که به تدریج پیش بروند تا هر اس بیش تری در دل های مسلمانان افکنند.
مردم سمرقند همینکه سیاهی لشکریان مغول را از دور دیدند، نگران شدند و به تشویش افتادند.
روز دوم اسیران و پیادگان و بار و بنه نیز از پشت سر رسیدند و در دست هر ده تن از اسیران یک پرچم بود.
مردم شهر که چنین دیدند گمان برداشتند که همه آنان لشکریان جنگی هستند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۵

بدین گونه سمرقند را احاطه کردند در حالیکه در آن شهر پنجاه هزار سرباز جنگی خوارزمی وجود داشت.
اما توده مردم سمرقند از بسیاری به شمار در نمی آمدند.
دلیران سمرقند و پیادگانی که چاپکی و توانائی داشتند، برای نبرد با مغولان از شهر بیرون شدند.
ولی از لشکریان خوارزم، هیچ کس با مردم سمرقند بیرون نرفت از بس که خوف آن ملعونان به دلهای ایشان راه یافته بود.
پیادگان سمرقند در بیرون شهر به جنگ با مغولان پرداختند و مغولان کم عقب نشینی کردند و اهل شهر نیز دلیر شدند
و پیش رفتند به گمان این که بر آنان چیره شوند.
ولی آن کافران در راهشان کمین نهاده بودند و همینکه از آن کمینگاه گذشتند، بر آنها تاختند و میان آنها و شهر سمرقند
حائل شدند.

باقی مغولان هم که نخست پیکار را آغاز کرده و برای فریب مردم شهر به جنگ و گریز پرداخته بودند، ناگهان برگشتند.
بدین گونه مردم سمرقند را مغولان در میان گرفتند چنان که از مغولان از هر سو به روی ایشان شمشیر کشیدند.
هیچ کس جان بدر نبرد. همه تا آخرین نفر شربت شهادت چشیدند. خداوند از ایشان خرسند باد این کشته شدگان، به
طوری که می گفتند، هفتاد هزار تن بودند.

باقی سپاهیان و مردم سمرقند که چنین دیدند روحیه خود

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۶

را باختند و یقین کردند که نابود خواهند شد.
سپاهیانی که در آن جا به سر می برداشتند چون ترك بودند گفتند:
«ما هم از نژاد مغولان هستیم و ما را نمی کشنند.» از این رو در خواست امان کردند و مغولان هم در خواستشان را پذیرفتند.
آنها هم دروازه های شهر را گشودند. توده مردم کوشیدند که آنها را از این کار باز دارند ولی از کوشش خود بهره ای
نگرفتند.

آنها پس از گشودن دروازه ها با خانواده و دارائی خود از شهر بیرون شدند و پیش آن کافران رفتند.
کافران به ایشان گفتند:

«اسلحة و دارائی و چارپایان خود را به ما بدهید و ما شما را به جایگاه خود برمی گردانیم.» آنان نیز چنین کردند.
مغولان همینکه اسلحه و اموال و چارپایان ایشان را گرفتند، به رویشان شمشیر کشیدند و همه را تا آخرین نفر کشتنند.
روز چهارم در شهر جار زدند که مردم شهر همه بیرون آیند و هر کس که درنگ کند کشته خواهد شد.

همه مردم سمرقند، مردان و زنان و کودکان از شهر بیرون رفتند و مغولان از کشتار و چپاول و اسیر کردن زنان و ویرانگری، با مردم سمرقند نیز همان رفتار را کردند که با مردم بخارا کرده بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۷

همینکه وارد شهر شدند هر چه یافتند به یغما بردن و مسجد جامع شهر را آتش زدند ولی باقی ساختمان‌های شهر را به حال خود گذاشتند.

مردم را برای گرفتن دارایی ایشان شکنجه‌های گوناگون دادند. دوشیزگی دختران را از میان بردن و هر زنی را که به آنها دست نمی‌داد، می‌کشند.

این واقعه در محرم سال ۶۱۷ روی داد.

سلطان محمد خوارزمشاه در جایگاه خود بود و هر گاه لشکری در اطرافش گرد می‌آمدند، آنان را به سمرقند می‌فرستاد. ولی بر می‌گشتند و نمی‌توانستند به آنجا برسند. از گزند ترس و بی‌همتی به خدا پناه می‌بریم. یک بار ده هزار سوار فرستاد که، جنگ نکرده، مانند شکت خوردگان و گریزندگان برگشتند. بار دیگر بیست هزار تن را فرستاد و اینها هم بازگشتند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۸

رفتن مغولان کافر به جست و جوی خوارزمشاه و گریز و موگ او همینکه آن کافران سمرقند را گرفتند، چنگیز خان، که نفرین خدا برو او باد، بر آن شد که از سلطان محمد خوارزمشاه انتقام بگیرد.

بدین منظور بیست هزار نفر آماده کرد و به تعقیب او فرستاد. به ایشان گفت:

«جست و جو کنید و ببینید که خوارزمشاه در کجاست، و اگر به آسمان هم در او بیخته باشد، او را بیایید و دستگیر کنید.» این گروه از مغولان چون به سوی غرب خراسان روانه گردیدند، مغولان مغربی نامیده شدند تا میان ایشان و مغولان دیگر فرقی باشد. زیرا ایشان به شتاب راه می‌پیمودند و به سرعت از این شهر به آن شهر می‌رفتند.

همینکه از چنگیز خان دستور خود را گرفتند، روانه شدند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۴۹

و به جائی رسیدند که پنجاب [۱] نامیده می‌شود.

در آن جا برای گذشتن از آب چون قایق یا کشتی نیافتند، از چوب محوطه‌هایی مانند حوض‌های بزرگ ساختند و با چرم گاو بدنه‌اش را پوشاندند تا آب داخلش نشود.

آنگاه اسلحه و کالاهای دیگر خود را در آنها گذاشتند و اسبان خود را در آب انداختند و دم اسب‌ها را گرفتند. آن حوض‌های چوبی را هم به خود بسته بودند.

بدین گونه، اسب سر باز را می‌کشید و سر باز هم حوضی را به دنبال خود می‌کشاند که پر از سلاح و غیره بود.

همه آنها با این تدبیر یکباره از آب گذشتند و خوارزمشاه هنگامی از فرا رسیدن ایشان اگاهی یافت که با او در یک سرزمین بودند.

مسلمانان دلشان از بیم و هراس پر شده بود و میانشان هم اختلاف وجود داشت، چیزی که بود همبستگی خود را حفظ می کردند و از هم جدا نمی شدند زیرا رود جیحون بین مغولان و ایشان حائل بود.
ولی همینکه مغولان از جیحون گذشتند و به سوی ایشان شتافتند، دیگر نه توانستند پایداری کنند و نه توانستند با هم در یک مسیر پیش بروند. بلکه پراکنده شدند و هر یک از گوشاهی فرا رفتند،

[۱]- این پنجاب نباید با پنجاب معروف اشتباه شود. این پنجاب، پنج آب یا پنج رود کوچک بوده که به هم می پیوسته و در حدود بلخ و ترمد جریان می یافته است.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۰

و هر گروهی از آنان جهتی را اختیار کردند.

خوارزمشاه نیز با دسته‌ای از یاران ویژه خویش به راه افتاد و بیان که به چیزی اعتمنا کند، شتابان راه نیشابور در پیش گرفت.

همینکه داخل نیشابور شد برخی از لشکریان در اطرافش گرد آمدند ولی او درنگ نکرد تا آن مغولان به نیشابور برسند.
مغولان نیز در راه خود به هیچ چیز اعتمنا نمی کردند، نه در پی کشтар بودند نه به دنبال چپاول بلکه در راه خود شتاب می ورزیدند و تنها به جست و جوی خوارزمشاه بودند و به او مهلت نمی دادند تا برای جنگ با ایشان لشگری گرد آورد.
خوارزمشاه همینکه خبر نزدیک شدن ایشان را شنید روانه مازندران شد چون آن سرزمین نیز جزو قلمرو او بود.

مغولان مغربی نیز که به دنبالش بودند در نیشابور درنگ نکردند بلکه در پی او شتافتند.

خوارزمشاه هر گاه که از منزلی حرکت می کرد، مغولان پس از او بدان منزل فرود می آمدند.

سرانجام خوارزمشاه به لنگر گاهی در دریای مازندران رسید که به باب سکون (آبسکون) معروف بود.
آن جا درزی در دریا داشت.

همینکه او و یارانش در کشتی نشستند و دور شدند، مغولان فرا رسیدند و بر کرانه دریا ایستادند و دور شدن خوارزمشاه و یارانش را نگریستند.

وقتی از دست یابی به خوارزمشاه نامید شدند، برگشتند.

این گروه از مغولانی بودند که به ری و شهرهای بعد از آن

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۱

حمله برداشت، چنان که ما به خواست خدا به ذکر آن خواهیم پرداخت.

چنین روایتی را که یکی از فقهاء برای من کرد که در بخارا می زیست و مغولان او را اسیر کردند و با خود به سمرقند برداشت.
بعد رهائی یافت و خود را به ما رساند.

اما برخی از بازرگانان می‌گفتند که خوارزمشاه از مازندران روانه شد تا به ری رسید.
سپس از آن جا به همدان رفت در حالیکه مغولان نیز به دنبالش بودند.
از همدان تنها با عده‌ای اندک حرکت کرد تا شناخته نشود و خبرش پنهان بماند.
بدین گونه به مازندران برگشت و در دریا سوار کشته شد و بدان دژ رفت.
سخن ایشان درست بود، زیرا فقیه مذکور که سر گذشت نخستین را شرح داد در آن هنگام اسیر بود. ولی این بازرگانان می‌گفتند در همدان بودند که خوارزمشاه بدان جا رسید.
پس از او کسی آمد که رسیدن مغولان را به وی خبر داد.
او نیز به شنیدن این خبر همدان را ترک گفت. همچنین، آن بازرگانان نیز از همدان رفتند.
مغولان پس از رفتن ایشان در یکی از روزها به همدان رسیدند.
آن بازرگانان پیشامدی را شرح می‌دادند که به چشم دیده بودند.
خوارزمشاه وقتی که به دژ مذکور رسید، در گذشت.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۵۲

صفت خوارزمشاه و شمه‌ای از اخلاق و رفتار او
او علاء الدین تکش بود و مدت بیست و یک سال و چندماه تقریباً فرمانروائی کرد.
قلمرو او وسعت یافت و کارش بالا گرفت و همهٔ جهان به فرمان وی در آمدند.
پس از سلجوقیان قلمرو فرمانروائی هیچ پادشاهی به این اندازه پنهانور نبود.
از مرز عراق تا ترکستان را به تصرف در آورد و شهرهای غزنی و بخشی از هندوستان و سیستان و کرمان و طبرستان و
گرگان و شهرهای جبال و خراسان و قسمتی از فارس را گرفت.
ختایان را نیز سخت گوشمالی داد و شهرهای ایشان را تسخیر کرد.
مردی فاضل بود و فقه و اصول و غیره را خوب می‌دانست.
علماء را دوست داشت. ایشان را می‌نواخت. به همنشینی با علماء و گوش دادن به مناظرات ایشان بسیار علاقمند بود.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۱۵۳

در برابر سختی شکیبا بود و در راه پیمانی خسته نمی‌شد و درنگ نمی‌کرد.
به ناز و نعمت خوی نگرفته بود و به لذات روی نمی‌آورد.
همهٔ کوشش او در راه فرمانروائی و کارهای کشور داری و نگهداری کشور و مردم کشور به کار می‌رفت.
وجود او برای اهل دین مایهٔ بزرگی و خوشبختی و کامیابی بود.
یکی از خادمان آرامگاه پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، که تازه از خراسان برگشته بود، برای من حکایت کرد و گفت:
«به خوارزم رسیدم و در آن جا منزل گزیدم و به گرمابه رفتم.
بعد روانه درگاه سلطان علاء الدین (محمد خوارزمشاه) شدم.

هنجامی که بدان جا رسیدم، مردی با من رو برو شد و پرسید:

چه نیازی داری؟

گفتم: من از خدمتگزاران آرامگاه پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، هستم.

مرا نشاند و رفت و پس از اندک زمانی بازگشت و مرا با خود برد و به سرای سلطان وارد کرد و به یکی از حاجبان درگاه سلطان سپرد.

آن حاجب به من گفت: آمدن تو را به سلطان خبر دادم و فرمود که احضارت کنم.

هنجامی که داخل شدم، سلطان بر صدر ایوان بزرگی نشسته

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۴

بود. همینکه به وسط صحن خانه رسیدم، از حا برخاست و به سوی من به راه افتاد. من بر شتاب خود افزودم تا با او در میان ایوان رو برو شدم.

می خواستم دستش را بوسم ولی نگذاشت، و دستش به گردنم انداخت و نشست و مرا نیز به پهلوی خود نشاند.

پرسید: تو در آرامگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم خدمت می کنی؟

گفتم: آری.

دست مرا گرفت و به چهره خود کشید و از حال ما و زندگی ما و چگونگی مدینه و اندازه آن پرسید و گفت و گو با مرا به درازا کشاند.

هنجامی که از نزد او بیرون می آمد، گفت: اگر ما در این ساعت عزم سفر نداشتم با تو وداع نمی کردم ولی می خواهیم از جیحون بگذریم و به سوی ختایان برویم و چون به دیدار کسی رسیدیم که خدمتگزار آرامگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم است، این راه برای ما فرختنده خواهد بود.

بعد هزینه راه و زاد و توشہ بسیار در اختیار گذاشت و با من خداحافظی کرد و رفت.» پایان کار او با مغولان همان بود که ذکر کردیم.

بر روی هم آنچه سایر فرمانروایان جهان داشتند در او به تنهاei جمع شده بود. خدایش بیامرزاد. اگر می خواستیم همه - خوبی های او را بگوییم این سخن دراز می شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۵

چیره شدن مغولان مغربی بر مازندران

مغولان مغربی، همینکه از یافتن خوارزمشاه ناگمی شدند، برگشتهند و آهنگ شهرهای مازندران کردند.

آن سرزمین را در اسرع وقت گرفتند با وجود این که استواری و استحکام بسیار داشت و راه یافتن بدان جا دشوار بود و دژهای بلند آن از دیر باز تا امروز به آسانی گشوده نمی شد.

حتی هنجامی که مسلمانان شهرهای خسروان (ایران) از عراق تا دورترین نقاط خراسان همه را به تصرف در آوردند، مازندران باقی ماند که از مردمش خراج گرفته می شد.

مسلمانان نمی توانستند در آن شهرها وارد شوند تا سال ۹۰ هجری قمری، در روزگار سلیمان بن عبد الملک که آن سرزمین فتح شد.

با این وصف، از آن جا که کاری را خدای بزرگ می خواهد، آن ملعونان (یعنی مغولان) مازندران را بی دردسر گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۶

همینکه مازندران را گرفتند، مردان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر و برده ساختند و به یغماگری پرداختند و شهرها را آتش زدند.

پس از فراغت از کار مازندران به سوی ری رهسپار شدند.

در راه به مادر خوارزمشاه و زنان او و دارائی ایشان و ذخایرشان برخوردند.

میان اموالشان کالاهای گرانبهائی وجود داشت که همانندشان دیده یا شنیده نشده بود.

سبب حرکت مادر خوارزمشاه این بود که چون شنید به سر فرزنش چه آمده، هراسان شد و خوارزم را ترک گفت و آهنگ ری کرد تا به اصفهان و همدان و جبل برود و در آن نقاط به دفاع پردازد یا برای جنگ با مغولان ترتیبی دهد.

مغولان - چنان که گفتیم - در راه به او برخوردند و او و همراهانشان و ثروتشان را پیش از آن که به ری برسند، گرفتند. میان آنچه از این زنان گرفته شد، چیزهایی بود که دل مغولان را می برد و چشمانشان را خیره می ساخت.

از کالاهای غریب و گوهرهای نفیس و غیره، چیزهایی یافتند که همانند آنها را هیچ کس ندیده بود.

مغولان همه آنها را به سمرقند برای چنگیز خان فرستادند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۷

رسیدن مغولان به ری و همدان

مغولان - که نفرین خدا بر آنان باد - به سال ۶۱۷ در جست و جوی خوارزمشاه به ری رسیدند زیرا خبر یافته بودند که او از چنگیزان گریخته و به ری آمده است.

از این رو به دنبال او شتافتند و به شتاب خویش افزودند.

از لشکریان مسلمان و مغول و همچنین تبهکارانی که در پی چپاول و آشوب می گشتند، گروه بسیاری به ایشان پیوستند. هنگامی به ری رسیدند که مردم از هجومشان هیچ آگاهی نداشتند و غافلگیر شدند و زمانی آگاه شدند که آنها به ری رسیده بودند.

پس از دست یافتن به ری، آن جا را غارت کردند و زنان را اسیر ساختند و کودکان را گرفتند و کارهایی کردند که همانندش شنیده نشده بود.

اما در ری نماندند و به شتاب در جست و جوی خوارزمشاه رفتدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۸

در راه نیز از هر شهر و قریه‌ای که می گذشتند آن جا را تاراج می کردند.

بر روی هم چند برابر آنچه در ری کرده بودند، ویرانگری و آتش‌سوزی کردند و مردان و زنان و کودکان را از دم شمشیر

گذراندند و هیچ کس و هیچ چیزی را سالم نگذاشتند.

به همین گونه پیش رفتند تا به همدان رسیدند.

خوارزمشاه تازه با گروهی از یاران خویش به همدان رسیده و از آن جا رفته بود.

این آخرین بار بود که او دیده شد.

هیچکس ندانست که جریان کار او چگونه بود، هر کسی در این باره چیزی می‌گفت که ما پیش از این ذکر کردیم.

همینکه به همدان نزدیک شدند، رئیس همدان با هدیه‌هائی از پول و کالاهای گرانبها و چارپایان و چیزهای دیگر از شهر بیرون آمد و برای مردم شهر امان خواست.

مردم را امان دادند و از آن جا روانه زنجان شدند. مردم زنجان نیز همان کار را کردند که مردم همدان کرده بودند و بیش از

مردم همدان به مغولان پیشکش دادند.

مغولان از آن جا به راه افتادند و به قزوین رسیدند.

مردم قزوین به دفاع از شهر خویش پرداختند.

مغولان هم با ایشان جنگیدند و این جنگ را با سرسرختی پیگیری کردند تا سرانجام به نیروی شمشیر در شهر راه یافتند.

اما در درون شهر هم مردم از جنگ دست برنداشتند و پیکار خود را با مغولان ادامه دادند تا کار به جائی رسید که با کارد

با یک دیگر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۵۹

نبرد می‌کردند.

در این جنگ خونین از هر دو طرف گروهی بی‌شمار کشته شدند.

مغولان بعد قزوین را ترک گفتند.

کسانی که در قزوین کشته شده بودند به شمار در آمدند و از چهل هزار کشته بیش تر بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۰

رسیدن مغولان به آذربایجان

مغولان که در همدان و جبل بودند، همینکه زمستان فرا رسید و سرمای سخت و برف‌های انبوه را دیدند روانه آذربایجان شدند.

در راه هم با قریه‌ها و شهرهای کوچک، از قتل و غارت و ویران ساختن و آتش زدن همان کارهای را کردند که قبل از ایشان سر زده بود.

فرمانروای آذربایجان اوزبک بن پهلوان بود و هنگامی که مغولان به تبریز رسیدند برای دیدارشان از شهر بیرون نرفت و چون دائم الخمر بود و شب و روز باده می‌نوشید و هیچگاه هشیار نبود، برای جنگ با ایشان نیز خود را به زحمت نینداخت بلکه برای ایشان پیام فرستاد و از در آشتی در آمد و در برابر اهداء پول و جامه و اسب و هدایای دیگر با ایشان صلح کرد و همه هدايا را نیز برای ایشان فرستاد.

مغولان از پیش او به سوی کرانه دریای خزر روانه شدند تا زمستان را در آن جا بگذرانند زیرا در آن نواحی سرما کمتر و چراگاه

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۱

نیز برای چارپایانشان بیشتر بود.
از آن جا به موقعان رفتند.

در راه نیز از شهرهای گرجستان گذشتند و گروه انبوهی از لشکریان گرجستان، که نزدیک به ده هزار مرد جنگی بودند با آنان روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

ولی جنگجویان گرجی شکست خورده و بیشترشان کشته شدند.
گرجیان به اوزبک بن پهلوان، فرمانروای اذربایجان، پیام فرستادند و جویای صلح شدند و از او خواستند که با ایشان برای از میان بردن مغولان همدستی کند.

بنابر این با هم صلح و سازش کردند که پس از پایان یافتن زمستان گرد هم آیند.

همچنین برای ملک اشرف، پسر ملک عادل، صاحب خلاط و دیار جزیره پیام فرستادند و از او برای جنگ با مغولان درخواست یاری و همدستی کردند.

همه آنها گمان می برdenد که مغولان زمستان را تا فرا رسیدن بهار درنگ خواهند کرد و به جنگ نخواهند شتافت.
ولی مغولان چنین نکردند بلکه به راه افتادند و به سوی شهرهای گرجستان رفتند.

یک مملوک ترک، از مملوکان اوزبک بن پهلوان، که اقوش نام داشت به مغولان پیوست.
اقوش، ترکان و کردها و مردم دیگری را که در آن کوهها و صحراء به سر می برند، گرد آورد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۲

مردمی بسیار در اطراف او جمع شدند.

آنگاه به مغولان نامه نوشت و پیشنهاد کرد که با نیروی خویش به ایشان بپیوندد.

آن نیز پیشنهادش را پذیرفتند و چون او نیز ترک و همنژادشان بود، بدو متمایل شدند.

بنابر این به مغولان پیوستند و در مقدمه لشکر مغول به سوی شهرهای گرجستان حرکت کردند و یکی از حصنهای ایشان را گرفتند و ویران ساختند.

به هر شهر که رسیدند غارت کردند و در هم کوبیدند و مردمش را کشتند و اموالشان را برندند تا به تفلیس رسیدند.

گرجیان گرد هم آمدند و با همه نیروئی که داشتند به جنگ با مهاجمان شتافتند.

نخست امیر اقوش با کسانی که در اطرافش جمع شده بودند به آنان حمله برد.

دو دسته با یک دیگر جنگی سخت کردند و هر دو پایداری بسیار نشان دادند.

از یاران اقوش نیز گروهی انبوه کشته شدند.

در این هنگام که گرجیان دیگر از جنگ خسته شده بودند، مغولان وارد میدان کارزار شدند.

بسیاری از مغولان نیز به خاک هلاک افتادند.

ولی سرانجام گرجیان پایداری خود را از دست دادند و شکست خوردنده و به بدترین گونه‌ای گریختند.

مغولان از هر سو به رویشان شمشیر کشیدند و از ایشان آنقدر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۳

کشتنده که از بسیاری به شمار درنمی‌آمد.

این جنگ در ماه ذی القعده این سال روی داد.

مغولان پس از این کشتار هر چه را هم که در آن شهرها سالم مانده بود به یغما برداشتند.

مغولان به گونه‌ای پیش می‌رفتند که از دیر باز تاکنون همانندش شنیده نشده بود.

گروهی از مرزهای چین به راه می‌افتدند و هنوز یک سال نگذشته، دسته‌ای از ایشان از این طرف به ارمنستان می‌رسند و دسته‌ای دیگر از ناحیه همدان به سوی عراق می‌تازند.

به خدا شکی نیست در این که هر کس پس از ما بیاید، چون مدتی از این زمان گذشته، اگر آنچه را که ما نوشته‌ایم بخواند، باور نخواهد کرد و او را دور از حقیقت خواهد پنداشت.

حق هم با او خواهد بود.

اما هر گاه که این سخنان را باور نکردنی پنداشتند باید بدانند که آنچه من و همهٔ مورخان دیگر نگاشته‌اند، در زمانی نوشته شده که هر کس در این زمان به سر می‌برد از این رویداد آگاهی دارد. و این پیشامد به اندازه‌ای مشهور است که آگاهی دانا و نادان از چگونگی آن یکسان است.

خداآوند برای اسلام و مسلمانان کسی را به یاری فرستد که آنان را حفظ کند و نگاه دارد.

اسلام و مسلمانان گرفتار دشمنانی بزرگ شدند و در میان فرمانروایان مسلمان هم به فرمانروایانی برخوردند که همتستان از شکم پرستی و شهوترانی تجاوز نمی‌کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۴

اما مسلمانان از زمان پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و سلم، تا امروز دچار چنین فتنه‌ای نشده بودند.

این دشمنان کافر، یعنی مغولان سراسر ما وراء النهر را درنوردیدند و گرفتند و ویران کردند.

پهناوری آن سرزمین بسیار جالب توجه است. معدّل، این طایفه سراسر آن خاک را پیمودند و از رود جیحون گذشتند و به خراسان رسیدند و آن استان را نیز به تصرف در آورند.

در آن جا نیز همان کارهای را کردند که در ما وراء النهر کرده بودند.

بعد به ری و شهرهای جبل و اذربایجان تاختند.

سپس به گرجستان رسیدند و بر گرجیان و شهرهای ایشان غلبه یافتند.

دشمنان دیگر، یعنی فرنگیان، از شهرهای خویش در دورترین نقاط روم، میان غرب و شمال، ظهور کردند.

این قوم نیز به مصر رسیدند و دمیاط را گرفتند و در آن شهر ماندند. مسلمانان هم نمی‌توانستند ایشان را در آن جا سرکوب

کنند یا از آن جا برانند.

باقي خاک مصر نیز در خطر سقوط قرار داشت- **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، ۲: ۱۵۶ و لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم. از دشواری‌های مسلمانان یکی این بود که محمد خوارزمشاه، سلطانشان ناپدید شده بود و کسی از او خبری نداشت. گاهی گفته می‌شد که در همدان مرده و مرگ او پنهان مانده است.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۵

گاهی نیز می‌گفتند در اطراف شهرهای فارس وارد شده و در گذشته و خبر مرگش را در پرده نگه داشته‌اند تا مغولان دنبال او بدانجا نروند.

گاهی نیز گفته می‌شد که به مازندران برگشته و سوار کشته شده و در جزیره‌ای در دریا از جهان رفته است. بعد به تحقیق معلوم شد که در دریای مازندران زندگی را بدروود گفته است.

این مصیبیت بزرگی است که سرزمین پهناوری مانند خراسان و عراق عجم آزاد و بی‌صاحب بیفتند و هیچ مانعی برای دست اندازی بدان در بین نباشد و سلطانی نداشته باشد که از آن دفاع کند و چنان دشمنی شهرها را بکاود و هر چه خواست برگیرد و هر چه خواست بگذارد.

این دشمنان از هر شهری که گذشتند آن را ویران کردند و آتش زدند و هر چه را که لازم داشتند به یغما بردنده و هر چه را که به کارشان نمی‌آمد، آتش زدند.

تل‌هائی از ابریشم بر روی هم می‌اباشتند و آن را می‌سوزاندند. همچنین، کالاهای دیگری را هم که به دردان نمی‌خورد، آتش می‌زدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۶

دست یافتن مغولان بر شهر مراغه

در ماه صفر سال ۶۱۸ مغولان در آذربایجان شهر مراغه را گرفتند.

پیش از این گفتیم که در سال ۶۱۷ مغولان با مردم گرجستان چه کردند.

تا پایان سال مذکور آنان در گرجستان بودند و همینکه سال ۶۱۸ فرا رسید، چون به نیروهای سخت و تنگناهای دشوار برخوردند که از میان بردن آنها نیاز به جنگ و زد و خورد داشت، از گرجستان حرکت کردند و راه خود را برگرداندند. این عادتشان بود که هر گاه به شهری حمله می‌بردند و از مردم شهر ایستادگی و مقاومتی می‌دیدند، از آن جا عدول می‌کردند.

پس از بازگشت از گرجستان به تبریز رسیدند و حاکم تبریز با هدایای مانند پول و جامه و اسب آنان را با خود موافق ساخت و از تبریز دور کرد.

بعد روانه مراغه شدند و آن شهر را در میان گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۷

مراغه کسی را نداشت که از شهر نگهداری و دفاع کند.

زیرا صاحب مرااغه زنی بود که در روئین دز به سر می‌برد. پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و سلم، فرمود: قومی که کار خود را به دست زنی بسپارد رستگار نخواهد شد.

همینکه مغولان شهر مرااغه را محاصره کردند، مردم شهر به جنگ با ایشان کمر بستند.

مغولان نیز منجنيق‌هایی پیرامون شهر برپا کردند و به سوی شهر پیش رفتند.

این رسمشان بود که وقتی می‌خواستند با شهری بجنگند، اسیران مسلمانی را که همراه داشتند جلو می‌انداختند تا پیشروی کنند و بجنگند.

اگر این اسیران برمی‌گشتند یا عقب می‌نشستند، آنان را می‌کشند.

آن هم ناچار می‌جنگیدند ولی با اکراه.

این بیچاره‌ها حکم اسب سرخ موئی را داشتند که اگر جلو برود کشته می‌شود و اگر عقب بیفتد او را پی می‌برند. [۱] مغولان خود در پشت سر این مسلمانان می‌جنگیدند. بدین

[۱]- این در عربی ضرب المثل است. اسب سرخ مو چون به علت رنگ خاصی که دارد مشخص است، در جنگ چنانچه پیشاپیش همه اسیان بتازد، موقع حمله دشمن قبل از همه کشته می‌شود و هنگام شکست و گریز هم اگر از همه عقب بیفتد، دشمن نخست او را پی می‌برد.

ترجم

الکامل / ترجمه ج. ۳۲، ص. ۱۶۸

گونه، اسیران مسلمان کشته می‌شدند و مغولان از کشته شدن برکنار می‌ماندند.

چند روز مغولان برای گرفتن مرااغه معطل شدند و سرانجام با پافشاری و سرسختی بسیار آن را در چهارم ماه صفر گرفتند.

پس از تصرف شهر به روی مردم شمشیر کشیدند و به قدری کشتند که از اندازه و شمار بیرون بود.

از دارائی مردم شهر نیز هر چه به دردشان می‌خورد به یغما می‌برند و هر چه به کارشان نمی‌آمد می‌سوزانند.

برخی از مردم شهر گریختند و در بیغوله‌ها پنهان شدند.

از این رو مغولان اسیران را می‌گرفتند و به آنان می‌گفتند:

«در محله‌ها جار بزند که مغولان دیگر رفته‌اند.» آنها هم ناچار بدین دستور رفتار می‌کردند.

کسانی که پنهان شده بودند، همینکه خبر رفتن مغولان را می‌شنیدند از نهانگاه‌های خود بیرون می‌آمدند.

در این هنگام مغولان آنها را می‌گرفتند و می‌کشند.

شندید که یک زن مغول به درون خانه‌ای رفت و چند تن از اهل خانه را کشت.

همه گمان می‌برند که او مرد است.

وقتی که سلاح خود را به زمین گذاشت معلوم شد که زنی است. از این رو، مردی که آن زن اسیرش کرده بود، بدoo حمله برد و او را کشت.

همچنین از یکی از اهالی مرااغه شندید که مردی مغولی داخل محله‌ای شد که در آن صد نفر مرد بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۶۹

آن یک نفر مغول، این صد نفر را یک یک کشت تا همه را از میان برد، و حتی یکی از آنها جرئت نکرد که به طرف او دست دراز کند.

ترس و بی‌جگری، مردم را به جایی رسانده بود که در برابر دشمن نمی‌توانستند از جان خود دفاع کنند، خواه اندک بودند و خواه بسیار.

به خدا پناه می‌برم از شکست‌خوردگی و نامیدی.

مغولان، پس از آن که کار مراغه را ساختند به سوی شهر اربل روانه شدند.

ما در موصل بودیم که این خبر را شنیدیم و به وحشت افتادیم.

حتی برخی از مردم از بیم شمشیر در صدد برآمدند که از شهر خود کوچ کنند.

از طرف مظفر الدین کوکبی، صاحب اربل، نیز نامه‌هایی برای بدر الدین، فرمانروای موصل، رسید که از او می‌خواست تا با فرستادن لشکریان خویش وی را کمک کند.

او نیز گروه شایسته‌ای از لشکر خود را برای او فرستاد.

مظفر الدین می‌خواست به آن سوی شهرهای خود که راه هجوم مغولان بود برود و آن گردندها و تنگناها را نگهداری کند تا کسی از آن جاهای نگذرد. زیرا در آن حدود کوههای بلند و گردندهایی بودند که سواران فقط یکی یکی می‌توانستند از آن عبور کنند.

بدین گونه او می‌توانست از عبور مغولان جلوگیری نماید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۰

نامه‌های خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، و فرستادگان او نیز به بدر الدین فرمانروای موصل و مظفر الدین صاحب اربل رسیدند.

خلیفه در این نامه‌ها به ایشان دستور می‌داد که با لشکریان خود به شهر دقوقا بروند تا از هجوم مغولان جلوگیری کنند زیرا چه بسا که مغولان به سبب دشواری عبور از کوههای اربل راه خود را به سوی دقوقا بیندازند و به عراق راه یابند.

مظفر الدین در ماه صفر به راه افتاد. گروهی از لشکر موصل نیز همراحت روانه شدند.

بسیاری از سربازان داوطلب هم ایشان را پیروی کردند.

خلیفه، همچنین برای ملک اشرف پیام فرستاد و دستور داد که شخصاً با لشکریان خویش حضور یابد تا همه برای روبرو شدن با مغولان و جنگ با ایشان آماده شوند.

ولی این زمان مصادف بود با هنگامی که ملک معظم، پسر ملک عادل از دمشق پیش برادر خود، ملک اشرف، که در حران اقامت داشت، رفته بود تا از او برای جنگ با فرنگیانی که در مصر بودند یاری جوید.

او از ملک اشرف می‌خواست که شخصاً حاضر شود تا همه به مصر بروند که شهر دمیاط را از چنگ فرنگیان آزاد کنند.

از این رو، ملک اشرف، گرفتاری برادر خود و نیرومندی فرنگیان را برای خلیفه باز گفت و عذر خواست زیرا اگر به برادر

خود کمک نمی‌کرد، شهر دمیاط و نواحی دیگر از دستشان بیرون می‌رفت.

آنگاه شروع به گردآوری سپاه و تجهیز آنها برای رفتن به

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۱

شام کرد تا داخل مصر گردد.

ما دنباله این رویداد را ضمن شرح رهائی دمیاط بیان کردیم.

وقتی که مظفر الدین با لشکریان خود به دقوقا رسید، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، هم مملوک خویش، قشتمر، را که

بزرگترین سردار در عراق بود با چند سردار دیگر و نزدیک به هشتصد سوار، فرستاد.

همه در آن جا گرد آمدند تا باقی لشکر خلیفه نیز به ایشان بیپونند.

اختیار همه آن لشکریان به دست مظفر الدین بود و او همینکه دریافت لشکر خلیفه همان عده اندک است به جنگ با

مغولان اقدام نکرد.

مظفر الدین خود حکایت می‌کرد و می‌گفت:

«هنگامی که خلیفه درباره جنگ با مغولان برای من پیام فرستاد به او گفتم: این دشمن نیرومندی است و من لشکری ندارم

که یارای برابری با چنین دشمنی را داشته باشد. اگر ده هزار سوار برای من فراهم آیند، می‌توانم هر شهری را که گرفته

شده پس بگیرم.

خلیفه هم به من دستور داد تا حرکت کنم و وعده داد که لشکر او هم خواهد رسید.

من هم به آنجا رفتم ولی دیدم خلیفه یک مشت مخت را برای من فرستاده که تعدادشان به هشتصد نفر نمی‌رسد.

من هم همانجا ماندم و مصلحت ندیدم که جان خود و مسلمانان را به خطر بیندازم.»

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۲

مغولان همینکه شنیدند لشکریانی در آن جا گرد آمدند، به عقب برگشتند زیرا گمان می‌بردند که آنها ایشان را دنبال خواهند کرد.

وقتی دیدند که هیچ کس به جست و جوی ایشان نیامد، در جای خود ماندند.

لشکریان اسلامی هم نزدیک دقوقا ماندند و چون دیدند که دشمن به ایشان حمله نمی‌برد و کمکی هم برای ایشان

نمی‌رسد، پراکنده شدند و به شهرهای خویش بازگشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۳

دست یافتن مغولان بر همدان و کشتن مردم آن شهر

همینکه لشکر اسلامی پراکنده شد، مغولان به همدان برگشتند و نزدیک آن شهر فرود آمدند و اردو زدند.

مغولان در همدان شحنه‌ای داشتند که آن جا فرمان می‌راند.

برای این شحنه پیام فرستادند تا از مردم همدان برای آنها پول و جامه بگیرد.

مغولان در طول این مدت دارایی مردم همدان را به زور گرفته بودند.

ریاست همدان را یک نفر شریف علوی بر عهده داشت که خانواده او از دیر باز درین شهر ریاست می کردند. او واسطه کارهای مردم شهر با مغولان بود و پولهایی را که از مردم می گرفت برای مغولان می فرستاد. در این هنگام که باز از مردم پول خواستند مردم دیگر پولی

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۴

نداشتند که به مغولان پردازنند.

از این رو، در پیش شریف علوی، رئیس همدان حضور یافتند.

در پیش رئیس همدان، فقیهی هم حضور داشت که برای پیکار با مغولان کمر بسته بود و می خواست مردم را برای قیام شایسته‌ای در برابر آن کافران همزبان و هماهنگ سازد.

مردم به آن دو تن گفتند:

«این کافران آنچه داشتیم از ما گرفتند و دیگر چیزی برای ما نگذاشتند که به آنها بدھیم با این زورگوئی و اخاذی که مغولان می کنند و این خواری که نماینده ایشان در اینجا بر ما روا می دارد، جان ما به لب رسیده است.» مغولان، چنان که در بالا گفتیم، شحنه‌ای در همدان داشتند که هر طور دلش می خواست به مردم تحکم می کرد.

شریف علوی به مردمی که برای شکایت آمده بودند، گفت:

«وقتی که ما از جنگ با چنین دشمنی عاجزیم چاره چیست؟

راهی نداریم جز این که به پول و مال با آنها بسازیم و مدارا کنیم.» مردم گفتند: «تو برای ما از آن کافران بدتری.» و حرف‌های زنده‌ای به او زدند.

او نیز که این سخنان را شنید، گفت:

«من هم یکی از شما هستم، پس هر کاری که دلتان می خواهد بکنید.» در این هنگام آن فقیه توصیه کرد که شحنة مغول را از شهر برانند و در برابر مغولان ایستادگی کنند و با ایشان بجنگند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۵

مردم هم شورش کردند و شحنه را کشتند و برای نگهداری شهر و جنگ با مغولان آماده شدند. مغولان نیز به همدان رسیدند و آن جا را محاصره کردند.

در آن نواحی، به سبب ویرانگری‌های مغول و کشته شدن مردمش، خواربار و آذوقه کمیاب بود و به سختی پیدا می شد. اما مغولان از نبودن آذوقه پروانی نداشتند زیرا جز گوشت حیواناتی که با خود داشتند چیز دیگری نمی خوردند.

چار پایان ایشان هم چیزی نمی خوردند جز گیاهی که از زمین می روئید، حتی با سمهای خود زمین را می کنندند و ریشه گیاهان را بیرون می کشیدند و می خوردند.

وقتی که همدان در حلقه محاصره قرار گرفت مردم با مغولان به جنگ پرداختند.

رئیس همدان و آن فقیه نیز پیشاپیش ایشان می جنگیدند:

از مغولان گروه بسیاری کشته شدند. آن فقیه نیز چند زخم برداشت. بعد دو طرف از هم جدا شدند.

روز دیگر باز به جنگ پرداختند و سخت تر از روز نخست جنگیدند.
از مغولان هم در روز دوم بیش از روز اول کشته شدند.
آن فقیه نیز چند زخم دیگر برداشت ولی همچنان پایداری می‌کرد.
در روز سوم، مردم همدان بر آن شدند که از شهر بیرون روند و به دشمن حمله برند. ولی آن فقیه دیگر طاقت سوار شدن
بر اسب را نداشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۶

از این رو، به جست و جوی آن رئیس علوی پرداختند تا او را در جنگ پیشوای خود کنند ولی او را نیافتدند.
او از یک راهرو زیر زمینی که ساخته بود با خانواده خویش به بیرون شهر گریخته و به دژی که بر فراز کوهی بلند قرار
داشت رفته و در آن جا پناه گرفته بود.
مردم وقتی که او را نیافتدند حیران ماندند و نمی‌دانستند که چه کنند. فقط با یک دیگر همزبان و همراهی شده بودند که آنقدر
بجنگند تا بمیرند.
بنابر این در شهر ماندند و از شهر بیرون نرفتند.
مغولان به خاطر کشته زیادی که داده بودند تصمیم داشتند از آن جا بروند.
ولی وقتی که دیدند هیچ کس از شهر بیرون نمی‌آید تا برایشان بتارازد، این را دلیل ناتوانی و زبونی مردم شهر دانستند و
طبعشان در تصرف شهر قوت گرفت.
از این رو بار دیگر به جنگ پرداختند و با پافشاری و سرسختی در ماه رب سال ۶۱۸ به زور شمشیر داخل شهر شدند.
مردم در محلات شهر نیز همچنان به جنگ با مغولان ادامه دادند.
زد و خورد چنان بالا گرفت که سلاح‌ها از بس به کار رفت، فرسوده شد. و دو طرف با کارد به جان هم افتادند.
در این پیکار از هر دو دسته به قدری کشته شد که جز خدای بزرگ شماره آنها را نمی‌دانست.
سرانجام مغولان بر مسلمانان چیره شدند و آنان را کشتنند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۷

و نابود ساختند. و تنها کسانی جان بدر بردن که نهانگاه یا راهرو زیر زمینی ساخته بودند و می‌توانستند در درون آنها
پنهان شوند.
مغولان به کشنن مسلمانان تا چند روز ادامه دادند. بعد شهر را آتش زدند و سوزانندند.
سپس از آن جا به شهر اردبیل رفند.
همچنین گفته می‌شد که سبب دست یابی مغولان بر همدان این بود که وقتی مردم شهر پیش شریف علوی، رئیس همدان
رفتند و از بیدادی که آن کافران برایشان روا می‌داشتند شکایت کردند، رئیس همدان به ایشان توصیه کرد که نامه‌ای به
خلیفه عباسی، الناصر الدین الله، بنگارند تا لشکری برای ایشان بفرستند با سرداری که برای جنگ با مغولان، ایشان را
همدست و همزنان سازد.

مردم هم در این باب توافق کردند و به خلیفه نامه نوشتند و او را از سر افکنندگی و بیم و هراسی که از دست مغولان داشتند و خواری و ننگی که آن دشمن برایشان روا می‌دارد، آگاه ساختند و از او درخواست کردند که حتی اگر هزار سوار هم شده، با سرداری که در اطرافش گردید و به فرماندهی وی بجنگند برای ایشان بفرستند.

همینکه پیک‌ها با این نامه‌ها روانه بغداد شدند، یکی از کسانی که آن حال را می‌دانست برای مغولان پیام فرستاد و ایشان را از جریان امر آگاه ساخت.

مغولان هم کسانی را فرستادند که در سر راه قاصدان ایستادند و آن نامه‌ها را از ایشان گرفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۸

آنگاه به رئیس همدان نامه نوشتند و این کار را نکوهش کردند.

رئیس همدان این موضوع را انکار کرد و آن را دروغ پنداشت.

مغولان هم نامه‌های او و نامه‌های مردم همدان را برایش فرستادند.

او که چنین دید دست و پای خود را گم کرد و سراسیمه شد.

مغولان نیز فرا رسیدند و به جنگ پرداختند و در این جنگ هم وقایعی روی داد که ما ذکر کردیم.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۷۹

رفتن مغولان به آذربایجان و دست یافتن ایشان بر اردبیل و نواحی دیگر

مغولان همینکه کار همدان را ساختند رهسپار آذربایجان گردیدند.

به اردبیل رسیدند و آن جا را گرفتند و کشتار بسیار کردند و بیشتر بخش‌های شهر را ویران ساختند.

از آن جا روانه تبریز شدند.

کار تبریز را شمس الدین طغرائی در دست داشت و مردم را با خود موافق ساخته بود.

صاحب تبریز، اوزبک بن پهلوان، امیری خلافکار بود، شب و روز پیوسته شراب می‌نوشید و یک ماه و دو ماه دو

ماه در خلوت به سر می‌برد و میان مردم آشکار نمی‌شد.

وقتی بانگی برخاست که همه را می‌لرزاند و به بیم و هراس

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۰

می‌انداخت، او فرمانروای سراسر آذربایجان واران بود، و در نگهداری آن شهرها از دست دشمنی که می‌خواست بر آنها حمله برد و آنها را بگیرد، زبون‌ترین آفریدگان خداوند به شمار می‌رفت.

از این رو، همینکه شنید مغولان از همدان حرکت کردند، تبریز را ترک گفت و آهنگ نخجوان کرد.

خانواده و زنان خود را هم به خوی فرستاد تا از آنان دور باشد.

پس از رفتن او شمس الدین طغرائی به انجام کارهای شهر برخاست و مردم را همzbان ساخت و برای ایستادگی و جلوگیری از حمله مغول دلگرمی بخشدید و آنان را از فرجام ترس و بی‌جگری و سستی بر حذر داشت.

با کوشش و پایداری خود شهر را نیز مستحکم و استوار ساخت.

مغولان همینکه به تبریز نزدیک شدند و شنیدند که مردم شهر برای جنگ با ایشان همدست و همزمبان شده و به استوار ساختن شهر پرداخته و دیوارها و خندقش را نیز تعمیر کرده‌اند، برای آنان پیام فرستادند و از آنان پول و جامه خواستند.

آخر قرار بر این شد که مقدار معینی پول و جامه برای مغولان بفرستند، و آن را هم فرستادند.

مغولان آن را گرفتند و از آن جا به شهر سراب رفتند.

سراب را نیز تاراج کردند و هر کس را که در آنجا به سر می‌برد کشتند.

از آن جا روانه بیلاقان شدند که از شهرهای اران بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۱

در راه به هر شهر و قریه‌ای که رسیدند، غارت کردند و ویران ساختند و از مردم آن نواحی به هر کس که دست یافتند او را کشتند.

همینکه به بیلاقان رسیدند، آن شهر را محاصره کردند.

مردم شهر از آنان درخواست کردند که رسولی را بفرستند تا با او قرار صلح بگذارند.

مغولان نیز کسی را فرستادند که از بزرگان و پیشوایانشان به شمار می‌رفت.

اهل شهر او را کشتند.

مغولان هم به سوی شهر پیشروی کردند و با اهل شهر جنگیدند تا آن جا را به زور سرسختی و پافشاری در ماه رمضان سال ۶۱۸ گرفتند.

پس از تصرف شهر به روی مردم شمشیر کشیدند و هیچ کس، نه بزرگ و نه کوچک را زنده گذاشتند، نه زنان را. حتی شکم زنان آبستن را می‌شکافتند و جنین‌ها را می‌کشند.

با زنان نخست نزدیکی می‌کردند، بعد خونشان را می‌ریختند.

یکی از مغولان وارد محله‌ای شد که در آن گروهی به سر می‌بردند.

آن را یکایک تا آخرین نفر کشت و هیچ کس دست به روی او دراز نکرد.

پس از فراغت از این کار در اطراف به جست و جو پرداختند و هر چه یافتند به یغما بردند و به هر جا که رسیدند ویران کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۲

آنگاه به سوی شهر گنجه رهسپار گردیدند.

این شهر مهم ترین شهرهای اران بود.

ولی از بسیاری مردم گنجه آگاهی یافتند و پی بردند که این مردم به سبب بسیاری تعداد و استوار شهر خود در جنگ با مردم گرجستان تا چه اندازه دلاوری به کار برده‌اند.

از این رو به جنگ با مردم گنجه اقدام نکردند و پیام فرستادند و از ایشان پول و پوشак خواستند.

مردم هم آنچه را که مغولان می‌خواستند برای ایشان فرستادند.

مغولان نیز از آنان دست کشیدند و رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۳

حمله مغولان بر گرجستان

مغولان کار برخی از شهرهای مسلمانان را در آذربایجان و اران با جنگ و پیروزی، و کار برخی دیگر را با صلح یکسره کردند.

بعد روانه گرجستان گردیدند که در همان نواحی بود.

مردم گرجستان وسائل جنگ را آماده کرده و خود نیز برای پیکار با مغولان آماده شده بودند.

از این رو، لشکر انبوهی به اطراف شهرهای خویش فرستادند تا از دست اندازی مغولان بدان نواحی جلوگیری کنند. مغولان به ایشان رسیدند و دو لشکر برای جنگ با هم رو برو شدند.

ولی گرجیان پایداری نکردند. بلکه برگشتند و گریختند.

مغولان به رویشان شمشیر کشیدند و تا توانستند کشتن چنان که جز معدودی پراکنده کسی از آن مهلکه جان بدر نبرد. شنیدم که سی هزار تن از مردم گرجستان در این جنگ کشته شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۴

مغولان پس از این پیروزی، در شهرهای آنان به هر چه رسیدند تاراج کردند و ویران ساختند و همان تبهکاری هائی را مرتکب شدند که عادت شان بود.

کسانی که از دست مغولان گریخته بودند به تفليس رفتند که فرمانروای ایشان نیز در آن جا بود.

در تفليس لشکر دیگری فراهم آوردند و به جنگ مغولان فرستادند تا نگذارند آنها به مرکز سرزمین ایشان راه یابند.

این لشکریان همینکه دیدند مغولان داخل شهرها شده و کوهها و گردنه‌ها هم نتوانسته‌اند مانع شان شوند و از پیشرفت شان جلوگیری کنند، به تفليس برگشتند و شهر را تخلیه کردند.

مغولان بدانجا رسیدند و از قتل و غارت و ویرانگری، هر کار که دلشان خواست کردند.

پس از آن چون دیدند شهرهای آن نواحی گردنه‌ها و در بندهای بسیار دارد، جرئت دخول در آنها را نیافتند و بازگشتند.

از مغولان در دلهای گرجیان بیم و هراس بسیار راه یافته بود. حتی از یکی از بزرگان گرجی که به رسالت نزد مغولان رفته بود شنیدم که گفت:

«هر کس با شما بگوید که مغولان می‌گریزند یا به اسارت در می‌آیند باور نکنید. ولی اگر بگویند که آدم می‌کشند یا کشته می‌شوند باور کنید.

این مردم هرگز نمی‌گریزند.

ما یکی از آنها را اسیر کردیم و او خود را از روی اسب به زمین افکنده و انقدر سر خود را به سنگ زد تا مرد و خود را تسلیم اسارت نکرد.»

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۵

رسیدن مغولان به دربند شروان و آنچه در آنجا کردند
مغولان همینکه از گرجستان برگشتند، آهنگ دربند شروان کردند.
در آن جا شهر شماخی را محاصره نمودند و با مردمش جنگیدند.
مردم شماخی نیز در برابر این محاصره پایداری و ایستادگی کردند.
سرانجام مغولان با نرdban‌ها از دیوار شهر بالا رفند.
همچنین می‌گفتند که با نرdban بالا نرفتند بلکه اجساد شترها و گاو و گوسفندها و آدمیانی را که کشته شده بودند پشت
دیوار شهر بر روی هم انباشتند و آن را مانند تپه‌ای ساختند.
سپس از آن بالا رفتند و بر شهر تسلط یافتند و با مردم به جنگ پرداختند.
اما مردم پایداری خود را از دست ندادند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۶

در نتیجه، جنگ سختی در گرفت که تا سه روز ادامه یافت.
چیزی نمانده بود که مردم از پا در آیند و شهر را از دست بدھند. ولی گفتند:
«ما که ناگزیر باید از دم شمشیر مغول بگذریم و کشته شویم.
پس بهتر است که پایداری کنیم و اگر می‌میریم با بزرگواری بمیریم». بنابر این یک شب دیگر نیز پافشاری و ایستادگی
کردند.

بعد، آن مردارها گندید و تحلیل رفت و مغولان نیز نتوانستند با استفاده از آنها چیرگی خویش را بر دیوار شهر و تسلط
خود را در جنگ حفظ کنند.

لذا از پیشروی و پیگیری جنگ دست کشیدند و برگشتند.
اما سرانجام مردم شماخی، از شدت خستگی و فرسودگی و سستی، ناتوان شدند و مغولان نیز شهر را گرفتند و بیش از
اندازه کشتن و دارائی شهر را نیز به یغما بردن.

همینکه از کار شماخی بپرداختند بر آن شدند که از دربند بگذرند ولی نتوانستند.

از این رو رسولی را به نزد شروانشاه، فرمانروای دربند شروان فرستادند و به گفتند رسولی را بفرستد تا میانشان صلح
برقرار سازد.

او هم ده تن از بزرگان اصحاب خویش را فرستاد.
مغولان یکی از آنان را گرفتند و کشتنند.

آنگاه به باقی ایشان گفتند: «اگر به ما راهی را نشان دهید که از آن بگذریم در امان خواهید بود، و گرنه شما را می‌کشیم
همانطور که این یکی را کشیم». آنان گفتند: «این دربند البته راهی ندارد ولی محلی هست که عبور از آن آسان‌تر از راه‌های
دیگر است». مغولان با ایشان از این راه رفته و گذشتند و آن را پشت سر گذاشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۷

آنچه مغولان با آلانها و قبچاقها کردند

مغولان همینکه از دربند شروان گذشتند، رهسپار- سرزمینهایی شدند که اقوام بسیاری در آن می‌زیستند. از آن جمله آلانها و لگزیها و طوائفی از ترکان بودند.

بسیاری از طوائف لگزی را که هم مسلمان و هم کافر بودند، کشتند و اموالشان را غارت کردند. و به هر گروه از مردم آن نواحی که در برابر شان ایستادگی می‌کردند حمله می‌بردند و آنان را از پای در می‌آوردند تا به سرزمین آلانها رسیدند.

در آن جا اقوام بسیاری بودند و همینکه خبر فرا رسیدن مغولان را شنیدند به دور اندیشه پرداختند و گروهی از قبچاقها را به نزد خود گرد آوردند و سرگرم کارزار با مغولان شدند.

در این جنگ هیچکدام از دو لشکر به یک دیگر پیروزی نیافتند.

مغولان که چنین دیدند برای قبچاقها پیام فرستادند و گفتند:

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۸

«ما و شما از یک نژاد هستیم ولی این آلانها از شما نیستند که ایشان را یاری می‌دهید. دین شما هم مانند دین ایشان نیست. ولی ما با شما عهد می‌کنیم که به کار شما کاری نداشته باشیم. از اموال و پوشاك نیز هر چه بخواهید برای شما می‌اوریم به شرط این که خود را کنار بکشید و در کار ما و آلانها دخالت نکنید.» قرار شد که مقداری پول و پوشاك و غیره به قبچاقها بدهند و بر طبق این قرار، همه را به ایشان دادند. بدین گونه قبچاقها از آلانها جدا شدند.

آنگاه مغولان به آلانها که تنها شده بودند حمله برند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموالشان را به یغما برند و زنان و کودکانشان را نیز اسیر کردند.

سپس به سر وقت قبچاقها رفتند.

قبچاقها در این هنگام همه با خاطر آسوده به هر سو پراکنده شده بودند چون گمان می‌برند که با مغولان صلح کردند و دیگر از این بابت دردرسی نخواهند داشت.

از این رو، هنگامی خبر هجوم مغولان را شنیدند که به سرزمین ایشان راه یافته و در شهرهای ایشان داخل شده بودند. با این نیرنگ مغولان چون در یک بار حریف دو دشمن نمی‌شدند، یکی را نخست و دیگری را بعد از پای در آوردند. پس از دست یافتن بر قبچاقها چند برابر آنچه به ایشان داده بودند، از ایشان پس گرفتند.

کسانی که خانه‌هایشان از سرزمین قبچاقها دور بود، همینکه خبر حملات مغولان را شنیدند بی‌آنکه بجنگند گریختند و دور

شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۸۹

شدند.

برخی از آنان به بیشه‌ها و برخی دیگر به کوه‌ها پناه برند.

برخی نیز به شهرهای روسیه پیوستند.

مغولان در سرزمین قبچاق‌ها ماندند که در زمستان و تابستان چراگاه‌های بسیار داشت.

در تابستان نیز جاهای خنک داشت با چراگاه‌های فراوان.

همینطور در زمستان دارای جاهای گرم بود و چراگاه‌های بسیار اینها بیشه‌هائی بودند بر کرانه دریا که بر شهر سوداق وصل می‌شدند.

سوداق بر کرانه دریای خزر قرار داشت. شهر عمده قبچاق بود و قبچاق‌ها از آن جا برخاسته بودند.

کشتی‌هائی پر از پوشالک بدان جا می‌رسید که قبچاق‌ها می‌خریدند و در برابر آنها کنیز و غلام و پوست روباء و سگ آبی و سنجاب و چیزهای دیگری که در شهر خود داشتند می‌فروختند.

این بحر خزر هم دریائی بود که به خلیج قسطنطینیه می‌پیوست.

مغولان همینکه به سوداق رسیدند، آن جا را گرفتند.

مردم سوداق پراکنده شدند.

برخی از ایشان با دارائی و خانواده خویش به کوه‌ها پناه برdenد.

برخی دیگر به کشتی نشستند و از دریا به شهرهای روم رفتند که در دست مسلمانانی از فرزندان قلع ارسلان بود.

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۰

آنچه مغولان با مردم قبچاق و روسیه کردند

مغولان، همچنان که گفتیم، به سرزمین قبچاق چیره شدند و قبچاق‌ها پراکنده گردیدند.

گروه بسیاری از ایشان به شهرهای روسیه رفتند که کشوری است عریض و طویل، دارای شهرهای بسیار، و در همسایگی قبچاق‌ها قرار دارد.

مردم این کشور نیز مسیحی هستند.

قبچاق‌ها همینکه به روس‌ها رسیدند، با آنان همدست و همزبان شدند که اگر مغولان در صدد حمله به ایشان برآیند، با آنها بجنگند.

مغولان مدتی در خاک قبچاق ماندند. بعد به سال ۶۲۰ رهسپار شهرهای روسیه گردیدند.

روس‌ها و قبچاق‌ها که آماده جنگ با مغولان بودند، همینکه خبر حرکتشان را شنیدند، خود را بر سر راه مغولان رساندند تا پیش از آن که به شهرهای روسیه برسند با ایشان روبرو شوند و بجنگند و

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۱

از ترکتازی ایشان جلوگیری کنند.

مغولان نیز همینکه شنیدند قبچاق‌ها و روس‌ها به سوی ایشان شتافته‌اند، پشت کردند و برگشتند.

روس‌ها و قبچاق‌ها گمان برdenد که مغولان از ترس و ناتوانی از جنگ با ایشان برگشته و گریخته‌اند.

از این رو جرئت یافتند و دلگرم شدند و دشمن خود را به شتاب تعقیب کردند.

مغولان همچنان بر می‌گشتد و آنها هم به دنبالشان می‌شتافتند. این فرار دروغین و تعقیب حقیقی دوازده روز به طول

انجامید.

بعد مغولان ناگهان به سوی روس‌ها و قبچاق‌ها برگشتند.

اینها که خود را بر مغولان چیره می‌دانستند و خاطرshan آسوده بود، غافلگیر شدند و هنگامی به خود آمدند که مغولان را رو در روی خود و مسلط به خود یافتند.

هنوز عده‌انها برای جنگ درست گرد هم نیامده بود که گروه بسیاری از مغولان فرا رسیدند.

ولی هر دو طرف چنان در جنگ پایداری نشان دادند که همانندش دیده نشده بود.

جنگ در میانشان چند روز به درازا کشید. بعد مغولان پیروز شدند و چیرگی یافتند.

قبچاق‌ها و روس‌ها شکست سختی خوردند و گریزان شدند.

مغولان به جان ایشان افتادند و در کشتار زیاده‌روی کردند و به حدی کشتند که جز گروه اندکی از ایشان سالم نماندند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۲

اما الی هم که با ایشان بود همه را مغولان به یغما برداشتند.

کسانی که سالم مانده بودند به بدترین گونه‌ای به سوی - شهرهای روسیه گریختند. مغولان هم تعقیشان می‌کردند و چون گریزندگان تا شهرهای خود فاصله زیادی داشتند مغولان پی در پی از آنها می‌کشتند و آنچه داشتند غارت می‌کردند.

شهرهای روسیه را نیز ویران می‌ساختند تا جایی که بیشتران شهرها از سکنه خالی شد.

بسیاری از ثروتمندان و بازرگانان بزرگ روسیه گرد هم آمدند و از دارائی خویش آنچه را که در نظرشان ارزشی داشت برگرفتند و با چند کشتی از راه دریا خود را به شهرهای اسلامی رسانندند.

وقتی به بندری که مقصدشان بود رسیدند یکی از کشتی‌های ایشان شکست و غرق شد.

فقط کسانی که در کشتی بودند نجات یافتند.

در آن جا رسم بر این بود که هر گاه یک کشتی می‌شکست، با آنچه در آن بود به سلطان تعلق می‌یافت. لذا از این کشتی مال گزاری گرفت.

باقي کشتی‌ها سالم ماندند و کسانی که در آن بودند این موضوع را خبر دادند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۳

بازگشت مغولان از شهرهای روسیه و قبچاق به سوی فرمانروای خود

مغولان شهرهای روسیه را غارت نمودند و با روس‌ها نیز کاری کردند که شرح دادیم.

آنگاه در اواخر سال ۶۲۰ برگشتند و آنگ بلغار کردند مردم بلغار همینکه خبر نزدیک شدن ایشان را شنیدند، چند جا در راهشان کمین کردند.

آنگاه به طرفشان شتافتند و با ایشان رو برو شدند و به آنها جرئت و دلگرمی دادند که پیش بیایند و از مواضعی که کمین کرده بودند بگذرند.

مغولان نیز به بلغارها تاختند و آنان را دنبال کردند تا به آن کمینگاه رسیدند. و در میان کمینگاه قرار گرفتند.

کسانی که در کمین بودند از هر سو بیرون جستند و مغولانی را که به دام افتاده بودند در میان گرفتند و از هر سو شمشیر به رویشان کشیدند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۴

در نتیجه، بیشتر مغولان کشته شدند و جز گروهی اندک از مرگ رهایی نیافتدند. گفته شد کسانی که جان بدر بردن نزدیک به چهار هزار تن بودند که روانه سقسین [۱] گردیدند و می خواستند که به پیش چنگیزخان برگردند.

خاک قبچاق از مغولان خالی شد و قبچاق‌هایی که سالم مانده بودند به زادگاه خویش بازگشتند. از هنگام تاخت و تاز مغول به خاک قبچاق نیز آن راه بسته شده بود و دیگر پوست روباه و سگ آبی و سنجاب و چیزهای دیگری که از آن نواحی حمل می‌شد، به دست مصرف کنندگان نمی‌رسید. ولی همینکه مغولان از آنجا رفتند، قبچاق‌ها به سرزمین خود برگشتند و راه باز شد و آن گونه کالاها مانند پیش به بازارها فرستاده شد.

اینها اخبار مغولانی بود که به سوی مغرب حرکت کرده بودند و ما همه را یکجا در پی هم ذکر کردیم تا دنباله آنها قطع نگردد.

[۱]- سقسین (به فتح سین و سکون قاف): نام محلی که موضع آن مختلف فیه است.

بعضی آن را بر کرانه رود دنیپر (واقع در اتحاد جماهیر شوروی) و برخی در شرق دریای خزر گفته‌اند. بعضی آنرا از بلاد روس و برخی از بلاد خزرها شمرده‌اند. ذکرشن در دوره مغول مکرر آمده است و از فتح آن به دست چنگیز خان سخن رفته. به هر حال در قرن پانزدهم میلادی اثری از آن بر جای نبوده است. (دائرة المعارف فارسی)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۵

آنچه مغولان پس از بخارا و سمرقند در ما وراء النهر کردند مغولانی که چنگیزخان که خدا لعنتش کند به سوی مغرب دنبال خوارزمشاه فرستاده بود، کارهائی کردند که ما شرح دادیم. چنگیز خان پس از آن که این گروه از لشکر خویش را در پی خوارزمشاه فرستاد و خبر گریختن خوارزمشاه از خراسان را شنید، سپاهیان خود را به چند دسته تقسیم کرد. دسته‌ای از آنها را به سرزمین فرغانه فرستاد تا آن جا را بگیرند. دسته‌ای دیگر را به ترمذ و دسته سوم را به کلانه فرستاد که دژی مستحکم بر کرانه جیحون بود و از استوارترین و بلندترین دژها به شمار می‌رفت.

هر دسته از لشکر مغول به سوئی روانه شدند که به ایشان دستور پیشروی در آن راه داده شده بود. هر دسته نیز چون به شهری که هدفشاں بود می‌رسیدند در

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۶

برابر شهر فرود می‌آمدند و همینکه بدان جا دست می‌یافتند، از قتل و غارت و اسیر کردن مردان و دست درازی به زنان و ویرانگری و هر گونه تبهکاری دیگر، همان کارهایی را می‌کردند که یارانشان در جاهای دیگر انجام می‌دادند. پس از انجام این کارها پیش فرمانروای خویش، چنگیز خان، برگشتند که در سمرقند بود. چنگیز خان لشکر انبوهی را آماده ساخت و همراه یکی از فرزندان خویش به خوارزم فرستاد. لشکر دیگری را نیز بسیج کرد و روانه ساخت که از جیحون گذشتند و به خراسان رفتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۷

دست یافتن مغولان بر خراسان

لشکریان مغول که به سوی خراسان فرستاده شده بودند، از جیحون گذشتند و آهنگ شهر بلخ کردند. مردم شهر بلخ امان خواستند و به ایشان امان داده شد. از این رو در سال ۶۱۷ شهر را تسليم لشکریان مغول کردند. مغولان، پس از گرفتن بلخ، به هیچ رو مردم را آزار نمی‌اندند، نه کشتن و نه یغما کردن، بلکه شحنهای در بلخ گماشتند و رفتند.

از آن جا به سوی زوزان و میمند و اندخوی و قاریات رهسپار گردیدند و همه را گرفتند و در هر یک از آن شهرها نیز والیانی گماشتند.

در این نواحی نیز به مردم بدرفتاری نکردند و آزاری نرساندند جز این که از میان اهالی مردانی را برگزیدند و همراه خود برdenد تا با ایشان همکاری کنند و با کسانی که در برابر شان

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۸

ایستادگی می‌کردند، بجنگند.

مغولان و همراهانشان مسیر خود را همچنان دنبال کردند تا به طالقان رسیدند. طالقان شهرستانی بود که چند شهر داشت و در آن دژی استوار بود که آن را منصور کوه می‌خواندند. دژی بود بزرگ و بلند و مردانی دلیر در آن به سر می‌بردند که برای پیکار آمادگی داشتند. مغولان این دژ را در میان گرفتند و شش ماه محاصره را ادامه دادند و شب و روز با اهالی دژ چنگیدند ولی نتیجه‌ای نگرفتند و نتوانستند بر آن دست یابند.

از این رو برای چنگیز خان پیام فرستادند و به او گفتند که نمی‌توانند آن دژ را بگیرند زیرا دژی بسیار استوار است و مردان جنگی نیز در آن فراوانند.

چنگیز خان به دریافت این پیام، خود با لشکریانی که داشت بدان سو روانه شد و آن دژ را محاصره کرد. همراه او گروه بسیاری نیز از اسیران مسلمان بودند. به آنان فرمان داد که با مردم دژ بجنگند و گرنه ایشان را خواهد کشت.

آن نیز ناچار پا به پای مغولان سرگرم پیکار شدند.

چنگیز نیز چهار ماه دیگر در محاصره آن دژ وقت گذراند و گروه بسیاری از مغولان در این جنگ کشته شدند.

چنگیز که چنین دید فرمان داد تا از چوب و هیزم هر چه می‌توانند گرد آورند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۱۹۹

این دستور انجام شد.

آنگاه یک طبقه چوب چیدند و یک طبقه گل و خاک روی آن قرار دادند. همین طور یک طبقه چوب و یک طبقه گل بالا بردنند تا تلی بزرگ در برابر دیوار قلعه ساختند.

بعد پیادگان لشکر از آن بالا رفتند و بر فراز آن منجنیق‌هایی بر پا کردند.

با این منجنیق‌ها سنگ و مواد آتش‌زا در میان دژ پرتاب کردند.

ساکنان دژ که چنین دیدند بیرون آمدند و یکباره بر مغولان حمله‌ور شدند و راهی گشودند و به کوه‌ها و دره‌ها پناه بردنند.

سواران مغول از حمله ایشان سالم ماندند و رهائی یافتدند.

اما پیادگان کشته شدند.

مغولان داخل قلعه گردیدند و به زنان و کودکانی که در آن دژ بودند دست درازی کردند و آن را برده ساختند و پول‌ها و کالاهای قلعه را به یغما بردنند.

پس از آن چنگیزخان کسانی را که در بلخ و شهرهای دیگر به ایشان امان داده بود گرد آورد و همراه یکی از فرزندان خویش به شهر مرو فرستاد.

این گروه به مرو رسیدند.

در مرو از تازیان و ترکان و مسلمانان دیگری که نجات یافته بودند، بیش از دویست هزار مرد جمع شده و در بیرون شهر اردو زده بودند و اندیشه روبرو شدن با لشکر مغول را داشتند.

خود را آماده ساخته بودند که مغولان را شکست دهند و

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۰

بر ایشان چیره شوند.

از این رو همینکه مغولان به مرو رسیدند، مردانه با آنها روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

مسلمانان در این جنگ پایداری کردند.

اما مغولان شکست نمی‌شناختند. حتی یکی از آنها که اسیر شده بود و در نزد مسلمانان به سر می‌برد، می‌گفت:

«اگر گفته شد که مغولان می‌کشند یا کشته می‌شوند باور کنید اما اگر گفته شد که آنها شکست می‌خورند باور نکنید.»

مسلمانان همینکه پافشاری و پیشروی مغولان را دیدند، رو گردان و گریزان شدند و به سوی شهر برگشتند.

مغولان بسیاری از ایشان را کشتند و بسیاری را اسیر کردند.

دارایی و اسلحه و چارپایانشان را نیز به یغما بردنند.

از ایشان، جز عده‌ای اندک، رهائی نیافتند.

مغولان کسانی را به شهرهای اطراف فرستادند تا برای محاصره مرو مردانی را گرد آورند.

وقتی به اندازه‌ای که می‌خواستند، نفرات کافی فراهم آوردن، رهسپار مرو شدند و آن شهر را در میان گرفتند. در این محاصره پافشاری کردند و جنگ را با سر سختی ادامه دادند.

مردم مرو از شکست و گریز آن لشکر و کشته و اسیر بسیاری که داده بود، روحیه خویش را باخته و ناتوان شده بودند.

در پنجمین روز محاصره مرو، مغولان برای سرداری که پیشوایی مردم شهر را بر عهده داشت پیام فرستادند و به او گفتند:

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۱

«جان خود و مردم این شهر را به هلاک نینداز و به پیش ما بیا و به ما بپیوند. ما تو را حاکم این شهر خواهیم کرد و از این جا خواهیم رفت.» او نیز کسی را به نزد مغولان فرستاد تا برای خود و مردم شهر از ایشان امان بگیرد. مغولان به او امان دادند.

او هم از شهر بیرون آمد و به سوی ایشان رفت.

پسر چنگیز خان به او احترام گذاشت و خلعت پوشاند و گفت:

«می‌خواهم که یاران خویش را به من بشناسانی تا ببینم از آنان چه کسانی شایسته خدمت ما هستند و ایشان را به کار گماریم و به ایشان تیول و مقرری بدھیم که از همکاران ما باشند.» همینکه یاران او در نزد پسر چنگیز حضور یافتند و او بر ایشان دست یافت همه را با امیرشان گرفت و به بند انداخت. همینکه ایشان را گرفتار ساخت به آنها گفت:

«صورتی از اسامی بازرگانان و روئسا و ثروتمندان این شهر در یک نسخه جداگانه و صورتی دیگر از اسامی صنعتگران و پیشه‌وران در نسخه‌ای دیگر بنویسید و به ما بدهید.» آنان نیز ناچار فرمان او را پیروی کردند. او پس از مطالعه آن نسخه‌ها دستور داد که مردم شهر با خانواده‌های خود از شهر بیرون روند. همه از شهر خارج شدند و هیچ کس در شهر نماند.

آنگاه بر تخت طلا نشست و فرمان داد تا سردارانی را که گرفته

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۲

بود پیشش حاضر کنند.

همینکه آنان را به حضورش آوردند، همه را گردان زد در حالیکه مردم آن منظره را می‌نگریستند و می‌گریستند.

اما توده مردم را تقسیم کردند. مردان و زنان و کودکان و دارائی آنها را از هم جدا کردند.

آن روز از بسیاری فریاد و گریه و زاری روزی فراموش ناشدندی بود.

مغولان توانگران را گرفتند و آنان را به گونه‌های مختلف شکنجه کردند تا به دارائی خود اعتراف کنند و هر چه دارند باز دهند.

چه بسا که یکی از آنها در زیر شکنجه جان می‌سپرد و دیگر چیزی برایش نمانده بود که با آن جان خود را بخرد.

بعد مغولان شهر را آتش زدند.

در آرامگاه سلطان سنجر نیز آتش افکنند و در جست و جوی نقدینه یا اشیاء دیگر گور او را شکافتند. این گونه تبهکاری‌ها را سه روز ادامه دادند.

همینکه روز چهارم فرا رسید، پسر چنگیز فرمان کشتن مردم شهر را داد و گفت: «این مردم در برابر ما سرکشی کردند. بنابر این همه را بکشید.» آنگاه دستور داد تا کشته‌شدگان را بشمارند. شمردند و نزدیک به هفتاد هزار تن بودند.

إِنَّ اللَّهَ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۲: ۱۵۶. به خدا پناه می‌بریم از آنچه درین روز بر مسلمانان گذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۳

مغولان سپس به نیشابور رفتند و پنج روز آن شهر را محاصره کردند. در آن جا گروه شایسته‌ای از لشکریان اسلامی بودند ولی توانائی پیکار با مغولان را نداشتند. از این رو مغولان نیشابور را گرفتند و مردمش را از شهر به صحراء بردنده. مردانشان را کشتند و زنانشان را اسیر کردند، و هر کس را که گمان می‌بردند ثروتی دارد شکنجه نمودند، همچنان که در مرو عمل کرده بودند.

در نیشابور پنج روز ماندند و در این مدت به خراب کردن شهر و جست و جوی مال در خانه‌ها پرداختند. پس از کشتاری که در مرو کردند. شنیدند که بسیاری از مردم کشته نشده و از دم شمشیرشان جان بدر برده و نجات یافته و به شهرهای دیگر اسلامی پناه برده‌اند.

از این رو به مغولان در نیشابور دستور دادند که سرهای مردم را نیز بپرند تا هیچ کس از این کشتار جان بدر نبرد. پس از فراغت از این کار گروهی از مغولان را به سوی طوس فرستادند. این گروه در آن جا نیز همان کارهای را کردند که در نیشابور کرده بودند. طوس را ویران ساختند.

آرامگاه علی بن موسی الرضا (ع) و مقبره هرون الرشید را خراب کردند و همه را به صورت ویراهه‌ای در آوردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۴

آنگاه روانه هرات شدند که از استوارترین شهرها بود.

آن شهر را ده روز در حلقة محاصره نگاه داشتند.

سرانجام آن جا را گرفتند و به مردمش امان دادند.

برخی از ایشان را کشتند و بر آن عده که سالم مانده بودند شحنه‌ای گماشتند و از آن جا به سوی غزنی رهسپار گردیدند. در غزنی جلال الدین، پسر سلطان محمد خوارزمشاه، با آنان رو برو شد و جنگید و شکستشان داد چنان که ما به خواست خداوند در جای خود این ماجری را شرح خواهیم داد.

مردم هرات که امان یافته بودند، همینکه خبر پیروزی جلال الدین را شنیدند، دلگرمی یافتند و بر شحنه مغول شوریدند و

او را کشند.

مغولانی که از چنگ مردم هرات گریخته بودند، خود را به چنگیز خان رساندند و شورش مردم هرات را باز گفتند.

مغولانی هم که این خبر را شنیدند به فرمان چنگیز خان برگشتند و با خشم و خشونت داخل هرات شدند و مردانی را که در شهر به سر می بردنده کشند و خانواده های ایشان را اسیر کردند و اموالشان را به یغما بردنده.

بیرون شهر را نیز غارت کردند. آنگاه سراسر شهر را ویران ساختند و آتش زدند.

سپس به پیش فرمانروای خود، چنگیز خان، برگشتند که در طالقان بود و دسته هائی از لشکریان خویش را به شهرهای مختلف خراسان می فرستاد.

این سربازان هم هر شهری را که گرفتند همان تبهکاری ها را کردند و هیچیک از شهرهای خراسان از گزند و آزارشان بر کنار نماند.

تمام کارهایی که مغول در خراسان کرد به سال ۶۱۷ بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۵

دست یافتن مغولان بر خوارزم و ویران کردن آن

آن گروه از لشکری که چنگیز خان به خوارزم فرستاد، دسته های بیشتری از مغولان بودند زیرا خوارزم شهر بزرگی به شمار می رفت.

این گروه حرکت کردند تا به خوارزم رسیدند.

در خوارزم لشکر بزرگی بود و خوارزمیان نیز در شجاعت و کثرت نفرات شهرت داشتند.

از این رو مغولان با ایشان سخت ترین جنگی را کردند که مردم شنیده بودند.

محاصره خوارزم را نیز پنج ماه ادامه دادند.

از هر دو دسته مردم بسیاری کشته شدند.

اما مغولان بیشتر از مسلمانان کشته دادند زیرا مسلمانان در پناه دیوار شهر بودند.

مغولان که چنین دیدند برای چنگیز خان پیام فرستادند و از

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۶

او یاری خواستند.

چنگیز خان نیز با فرستادن لشکری انبوه ایشان را کمک کرد.

این سربازان همینکه به خوارزم رسیدند، پیش روی را آغاز کردند و گروه گروه در پی هم با سرسختی و پا فشاری پیش رفتند تا سرانجام یک طرف از شهر را گرفتند.

مردم خوارزم گرد آمدند و در آن سو که به دست مغولان افتاده بود، با ایشان به جنگ پرداختند.

ولی نتوانستند آنان را از شهر بیرون کنند.

اما همچنان با آنان جنگیدند.

مغولان محله‌های شهر را یکی پس از دیگری می‌گرفتند و هر گاه که محله‌ای را به تصرف در می‌آوردند، مسلمانان در محله‌ای که بدان پیوسته بود، با آنان نبرد می‌کردند.

نه تنها مردان، بلکه زنان و کودکان هم در پیکار با مغولان شرکت داشتند.

ولی مغولان به همین گونه پیش رفتند تا سراسر خوارزم را گرفتند و به هر کس که رسیدند او را کشتند و هر چه یافتد به یغما بردند.

بعد، سدی را که از ورود آب جیحون به شهر جلوگیری می‌کرد گشودند و در شهر آب انداختند.

در نتیجه، سراسر شهر غرق در آب گردید و ساختمان‌ها همه ویران شد و بجای آنها جز آب چیز دیگر نماند.

مردم خوارزم هم البته همه غرق شدند و هیچ کس جان

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۷

بدر نبرد.

معمولًا در شهرهای دیگری که مورد حمله مغول قرار می‌گرفت عده‌ای از مردم سالم می‌ماندند. برخی از ایشان پنهان می‌شند و برخی می‌گریختند و بعضی از شهر بیرون می‌امندند و جان بدر می‌بردن. برخی نیز خود را میان کشته‌شدگان می‌انداختند و بعد رهائی می‌یافتدند.

اما مردم خوارزم همه در آب جان سپردند. کسانی هم که پنهان شده بودند غرق گردیدند یا بناهایی که ویران می‌شد بر سرشار فرود می‌آمد و در زیر آوار می‌مردند.

بدین گونه خوارزم یکسره تبدیل به ویرانهای گردید.

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا

(يعنى: گوئی میان حجون و صفا هیچ همدمنی نبوده و در مکه هیچ داستانگوئی داستان نمی‌گفته است). همانند چنین رویدادی از دیر باز تاکنون شنیده نشده بود.

پناه می‌برم به خدا از نقصان پس از کمال و از شکست پس از پیروزی.

این آسیب سراسر جهان اسلام و مسلمانان را فرا گرفت. چه بسیار از کشته‌شدگان شمشیر مغول که اهل خراسان بودند. خون عده‌ای از مردم غیر خراسانی نیز ریخته شد زیرا فراوان بودند کسانی که برای بازرگانی و کارهای دیگر بدانجا رفته بودند و همه از دم شمشیر گذشتند.

مغولان همینکه از کار خراسان و خوارزم بپرداختند، پیش فرمانروای خویش که در طالقان بود، بازگشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۸

دست یافتن مغولان بر غزنی و شهرهای غور

مغولان همینکه از کار خراسان فراغت یافتند، به پیش فرمانروای خود، چنگیز برگشتند.

چنگیزخان لشکر انبوهی را بسیج کرد و به غزنی فرستاد که جلال الدین خوارزمشاه آن جا را در اختیار داشت و از لشکر پدر خود، سلطان محمد، آن عده را که سالم مانده بودند در اطراف خویش گرد آورده بود.

گفته می‌شد که این عده شصت هزار تن بودند.

همینکه مغولان به توابع غزنه رسیدند، جلال الدین پسر خوارزمشاه بالشکریان مسلمان خویش برای جنگ با ایشان از شهر بیرون رفت و در محلی که بلق خوانده می‌شد اردو زد.

دو لشکر در آنجا با هم رو برو شدند و جنگ سختی کردند.

سه روز جنگ را همچنان پیگیری کردند و بعد خداوند یاری خود را برای مسلمانان فرستاد.
مغولان شکست خوردند و مسلمانان هر گونه که می‌خواستند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۹

از ایشان کشتنند.

آن عده که سالم مانده بودند به طالقان پیش فرمانروای خود، چنگیز، رفتند.

مردم هرات نیز، همینکه خبر پیروزی مردم غزنه را شنیدند، دلگرمی یافتند و بر والی یا شحنه‌ای که از سوی مغولان در آن جا گماشته شده بود شوریدند و او را کشتند.

چنگیز خان که از این شورش آگاهی یافت لشکری را بدان جا فرستاد.

این لشکر، همچنان که پیش از این ذکر کردیم، آن جا را گرفت و ویران ساخت.

همینکه مغولان از لشکریان غزنه شکست خوردند و گریختند، جلال الدین خوارزمشاه رسولی را پیش چنگیز خان فرستاد
و برای او چنین پیام داد:

«در کجا می‌خواهی با هم بجنگیم تا بدان جا بیائیم.» چنگیز خان هم لشکر بسیاری را که بیش از لشکر نخستین بود بسیج کرد و به فرماندهی یکی از فرزندان خویش برای جنگ با جلال الدین فرستاد.
این لشکر به کابل رسید.

سپاهیان اسلامی، یعنی سربازان جلال الدین، نیز بدان سوی روی آوردند و در آن جا برای جنگ صفاتی کردند.
میانشان پیکاری بزرگ روی داد و آن کافران دومین بار نیز شکست خوردند و گریختند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۰

مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتنند و هر چه داشتند به غنیمت بردن و غنائم فراوان به جنگ آوردند.

گروه بسیاری از مسلمانان نیز در چنگ مغولان اسیر بودند که مسلمانان آنها را از مغولان گرفتند و از گرفتاری رهایی بخشیدند.

بعد به خاطر آن غنائم در میان مسلمانان آشوب و دو دستگی بر پا شد.

سبب آن هم این بود که سرداری از ایشان به نام سیف الدین بغراق، که اصلش از ترکان خلنج بود و دلاوری جنگاور به شمار می‌رفت و در فتوح چنگ دارای رأی و تدبیر بود و شخصاً جنگ را گرم می‌کرد، به لشکر جلال الدین گفت:
«شما در جنگ عقب افتادید زیرا از مغولان می‌ترسیدید و دلتان از بیم و هراس پر بود.» سیف الدین بغراق هم کسی بود
که به راستی مغولان را شکست داده بود.

در میان لشکریان اسلام سردار بزرگ دیگری نیز بود که او را ملک خان می‌گفتند و میان او و جلال الدین خوارزمشاه خویشاوندی وجود داشت.

او صاحب هرات بود.

این دو امیر، یعنی امیر سیف الدین بغراق و امیر ملک خان بر سر تقسیم غنائم اختلاف پیدا کردند. (زیرا سیف الدین می‌گفت کسانی که در جنگ سستی کرده و از دیگران عقب افتاده‌اند نباید با کسانی که پیش افتاده و جانبازی کرده‌اند یکسان از غنائم بهره‌مند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۱

شوند). کار اختلاف میان ایشان به زد و خورد کشید و یکی از برادران بغراق در این بین کشته شد.

سیف الدین بغراق که چنین دید، گفت:

«این من بودم که آن کافران را شکست دادم و آن وقت برادر من باید برای این یک مشت مال حرام کشته شود!» و به خشم آمد و آن لشکر را ترک گفت و روانه هندوستان گردید.

سی هزار تن از سربازان هم که همه او را می‌خواستند به دنبالش رفتند.

جالال الدین از هر راهی که می‌توانست، به دلجهوئی او پرداخت و خود شخصاً پیش او رفت و آن جهاد را بدوسیانه یادآوری کرد و او را از خدای بزرگ ترساند.

حتی در پیش او به گریه افتاد. ولی او باز نگشت و به راهی که در پیش گرفته بود، ادامه داد.

به خاطر این موضوع نیروی مسلمانان در هم شکسته شد و رو به ناتوانی گذارد.

در این گیر و دار چنگیز خان با لشکریان انبوه خویش فرا رسید.

جالال الدین دید که مسلمانان، به سبب جدائی گروهی از آن لشکر، ناتوان شده‌اند و دیگر یارای ایستادگی در برابر مغولان را ندارند.

این بود که رهسپار شهرهای هند گردید تا به آب سند رسید

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۲

که رودی بزرگ بود.

در آن جا هیچ کشتی نیافت که بتواند از رود بگذرد.

چنگیز خان هم به شتاب در پی او روان بود.

برای جلال الدین مقدور نبود که تا فرا رسیدن چنگیز خان و لشکریان مغول از آب عبور کند.

مسلمانانی هم که با وی بودند در این هنگام چاره‌ای نداشتند جز این که بجنگند و پایداری نشان دهند زیرا گذر از رود سند برای ایشان میسر نبود.

آن در این جا مانند اسب سرخ موئی بودند که اگر در جنگ پیشاپیش همه اسبان بتازد، زودتر از همه به دست دشمن کشته می‌شود، هنگام شکست نیز اگر از اسب‌های دیگر عقب افتاد، دشمن زودتر از همه او را پی می‌برد. در حقیقت، در

هر دو صورت، چه جلو می‌رفتند و چه عقب‌نشینی می‌کردند، نابود می‌شدند.
از این رو ایستادند و به پیکار پرداختند و با مغولان سخت‌ترین جنگ را کردند.
همه آنان معرف بودند که هر جنگی که در گذشته کردند نسبت به این جنگ یک بازی بیش نبوده است.
سه روز با مغولان پی در پی جنگیدند.

در این پیکار خونین امیر ملک خان که ذکرش پیش از این گذشت، و گروه بسیاری از مسلمانان کشته شدند.
اما در میان آن کافران شماره کشته‌شدگان بیش تر بود.

تعداد زخمیان بر تعداد کشته‌شدگان فزونی داشت.

پس از سه روز جنگ آن کافران از مسلمانان دست کشیدند

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۳

و برگشتند و دور شدند و در جایی دور اردو زدند.

مسلمانان دیدند از یک سو کمکی برای ایشان نمی‌رسد و از سوی دیگر به سبب فزونی کشته‌شدگان و زخمیان ناتوان شده‌اند.

ضمناً نمی‌دانستند که در این جنگ چه بر سر آن کافران آمد و آنان در چه حال هستند.
از این رو کشته‌هایی خواستند که برای ایشان رسید و سوار شدند و از آب گذشتند تا کاری که خداوند انجامش را اراده فرموده بود به انجام رسد.

روز بعد آن کافران به سوی غزنه بازگشتند در حالیکه از رفتن مسلمانان به هندوستان و دور شدن ایشان دلگرمی یافته بودند.

همینکه به غزنه رسیدند، آن جا را که از سرباز و نگهبان تهی بود، در دم گرفتند و مردان را کشتند و دارائی ایشان را به غارت برداشتند و زنان و خانواده‌های ایشان را اسیر کردند و مورد تجاوز قرار دادند.
در آن جا کسی را باقی نگذاشتند و شهر را ویران کردند و آتش زدند.

در بیرون شهر نیز دست به همان کارها زدند. کشتند و غارت کردند و سوزاندند.
در نتیجه، آن نواحی از سکنه خالی شد و دیگر پرنده در آن جا پر نمی‌زد و به گونه‌ای در آمد که گفتی در روز گذشته هیچ چیز نبوده و هیچ چیز نداشته است.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۴

واگذار کردن ملک اشرف شهر خلاط را به برادر خود، شهاب الدین غازی
در پایان این سال ملک اشرف موسی بن عادل شهرستان خلاط و همه توابع آن مانند ارمنستان و شهر میافارقین از دیار بکر و شهر حانی را به برادر خویش، شهاب الدین غازی بن عادل واگذار کرد و در برابر آنها شهر رها و شهر سروج، از شهرهای جزیره، را گرفت، و او را در آغاز سال ۶۱۸ به خلاط فرستاد.

سبب این واگذاری آن بود که وقتی مغولان به شهرهای گرجستان تاختند و گرجی‌ها را شکست دادند و غارت کردند و

کشتند، مردم گرجستان به اوزبک بن پهلوان، فرمانروای آذربایجان و اران نامه نگاشتند و به او پیشنهاد متارکه جنگ کردند و درخواست نمودند که برای راندن مغول، با ایشان همدست شود و همکاری کند. در این باره برای ملک اشرف نیز پیام فرستادند. به هر دو نیز گفتند:

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۵

«اگر خود با لشکریان خویش بدینجا نیاید و با ما همدستی و همکاری نکنید که با این قوم بجنگیم و ایشان را از شهرهای خود برایم، ما با آنان بر ضد شما صلح و سازش خواهیم کرد.» فرستادگان ایشان هنگامی به نزد ملک اشرف رسیدند که به سبب تاخت و تاز فرنگیان به مصر سرگرم بسیج سپاه و فرستادن آنها به مصر بود.

این کار هم در نظرش مهم‌ترین کار به شمار می‌آمد به چند دلیل:

نخست این که فرنگیان در همان زمان دمیاط را گرفته بودند و چیزی نمانده بود که بر سرزمین مصر نیز دست یابند، و اگر مصر را می‌گرفتند در شام هم دیگر با وجود فرنگیان برای هیچ مسلمانی مجال فرمانروائی باقی نمی‌ماند.

دوم این که فرنگیان سرسرخت‌تر از مغولان بودند و در جست و جوی پایگاه و اقامتگاه می‌گشتند و هنگامی که قریه‌ای را می‌گرفتند، دیگر از آن جدا نمی‌شدند مگر وقتی که می‌دیدند از نگهداری آن فرو مانده‌اند و حتی یک روز هم نمی‌توانند آن را نگاه دارند.

سوم این که فرنگیان به تصاحب کرسی فرمانروائی خانواده ملک عادل که مصر بود، چشم داشتند ولی مغولان بدان جا نرسیده و به شهرهای عادل و فرزندان عادل نتاخته بودند.

همچنین مغولان کسانی نبودند که بر سر فرمانروائی منازعه کنند و اندیشه‌ای نداشتند جز این که یک شهر را بگیرند و پس از کشتار و چپاول و ویرانگری در آن شهر به شهر دیگر بروند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۶

بنابر دلائل فوق، هنگامی که فرستادگان گرجی - چنان که گفتیم - پیش ملک اشرف آمدند، در پاسخی که به ایشان داد، از انجام درخواستشان پوزش خواست زیرا ناچار بود که به مصر لشکر کشد تا فرنگیان را براند.

ضمناً به ایشان گفت:

«من شهرستان خلاط را به برادر خود، شهاب الدین غازی، واگذار کرده و او را بدانجا فرستاده‌ام تا نزدیک شما باشد. لشکریان خلاط را نیز در اختیار او گذاشته‌ام. چنان که او را با دلیل قانع کنید تا به شما یاری دهد با لشکر خود برای راندن مغولان حاضر خواهد شد.» و خود چنان که ذکر کردیم روانه مصر گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۷

برخی دیگر از رویدادهای سال در این سال، در ماه ربیع الآخر، بدر الدین قلعه تل اعفر را گرفت.

در این سال، در ماه جمادی الاول، ملک اشرف شهر سنجار را به تصرف خویش درآورد.

در این سال، همچنین، ملک اشرف به موصل رسید و در بیرون شهر اردو زد.
بعد از آن جا رفت و می خواست به اربل برود و به صاحب اربل حمله برد.
ولی میان ایشان پیک و پیامهای درباره صلح رد و بدل شد.
در نتیجه در ماه شعبان صلح کردند.
همه اینها ضمن وقایع سال ۶۱۵ ذکر شد.

در این سال مغولان به ری رسیدند و آن جا را گرفتند و هر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۸

کس را که در آن جا به سر می برد کشتند و شهر را غارت کردند و از آن جا رهسپار همدان شدند.
همینکه به همدان رسیدند رئیس همدان به استقبالشان آمد و فرمانبرداری ایشان را گردان نهاد و هدایائی تقدیم کرد.
از این رو به مردم همدان آزاری نرساندند.
از همدان به آذربایجان رفتند و آن سرزمین را ویران کردند و شهرها را آتش زدند و مردان را کشتند و زنان را اسیر کردند و
کارهای انجماد دادند که همانندش شنیده نشده بود.
ذکر این تاخت و تازها هم گذشت.

در این سال نصیر الدین ناصر بن مهدی علوی که وزیر خلیفه عباسی، الناصر للدین الله، بود و در مسجد جامع قصر پشت
سرش نماز می گزاردند، از جهان رفت.

بزرگان دولت خلیفه در تشییع جنازه او حضور یافتند و او را در آرامگاهی که داشت به خاک سپردن.
در این سال صدر الدین ابو الحسن محمد بن حمویه جوینی، که در مصر و شام شیخ الشیوخ بود، درگذشت.
مرگ او در موصل روی داد. او به موصل به رسالت آمده بود.
فقیهی فاضل و عارفی پارسا از یک خاندان بزرگ خراسانی به شمار می رفت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۱۹

بهترین مرد بود.
خدایش بیامرزاد! در این سال گروه بنی معروف از بطیحه به مواضع خویش برگشتند.
آنها به اجنا و قطیف رفته بودند و چون دشمن بسیار داشتند نمی توانستند در آن جا بمانند.
از این رو پیش شحنه بصره رفتند و از او خواستند که به دیوان بغداد نامه بنویسد و رضایت خلیفه را جلب کند.
او هم نامه ای در این باب نگاشت و ایشان را همراه یاران خود به بغداد فرستاد.
همینکه به شهر واسط نزدیک شدند قاصدی از دیوان خلافت رسید و دستور کشتن ایشان را اورد.
لذا همه را کشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۰

(۶۱۸) وقایع سال ششصد و هیجدهم هجری قمری

در گذشت قتاده، امیر مکه و فرمانروائی پسرش، حسن و کشنام امیر الحاج

در این سال، در ماه جمادی الآخر، قتاده بن ادريس علوی حسنه، امیر مکه، که خدا پاسدار آن شهر باد، از جهان رفت.

در گذشت او در شهر مکه روی داد و عمرش نزدیک به نود سال بود.

قلمر و فرمانروائی او از حدود یمن تا مدینه پیغمبر، صلی الله علیه و سلم، گسترش یافته بود.

قلعه ینبع، در نواحی مدینه به او تعلق داشت. لشکرش فزونی یافته بود و بسیاری از مملوکان نیز در لشکرش خدمت می‌کردند.

از این رو، تازیان بیابانی که در آن نواحی به سر می‌بردند از او بیم و هراس بسیار داشتند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۱

در آغاز کار، وقتی بر شهر مکه، که خداوند نگهدارش باد، فرمانروائی یافت نیکرفتاری پیشه کرد.

بردگان تبهکار را از میان برد و آن سرزمین را پاسداری کرد.

حاجیان را بنواخت و گرامی داشت و درباره ایشان مهر ورزید.

چندی چنین بود. سپس رفتار خود را دگرگون ساخت و به بدکاری پرداخت.

باج راهداری و بازرگانی را در مکه از نو برقرار کرد و کارهای زشتی انجام داد.

در برخی از سال‌ها نیز به یعمای کالای حاجیان پرداخت چنان که پیش از این شرح دادیم.

پس از درگذشت وی، پسرش، حسن، به کرسی فرمانروائی نشست.

قتاده پسر دیگری نیز داشت که نامش راجح بود و در بیرون مکه میان تازیان بیابانی به سر می‌برد و به تباہکاری می‌پرداخت.

راجح با برادر خویش بر سر فرمانروائی مکه جنگ و ستیز داشت. از این رو هنگامی که حاجیان عراق برای زیارت خانه

خدا به راه افتادند، در صدد برآمد که از ایشان، برای جنگ با برادر خود یاری بخواهد.

امیر حاجیان عراق مملوکی از مملوکان خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، بود و اقباش نام داشت.

او با حاجیان در راه نیکرفتاری می‌کرد و در حمایت از

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۲

ایشان می‌کوشید.

از این رو هواخواه بسیار داشت.

راجح بن قتاده پیش او رفت و وعده داد که اگر او را یاری دهد تا به فرمانروائی مکه برسد، مبلغی گزاف به او و همچنین

به خلیفه خواهد داد.

اقباش این پیشنهاد را پذیرفت.

از این رو، او و راجح و همراهانشان راهی مکه شدند و همینکه بدانجا رسیدند در زاهر فرود آمدند و اردو زدند.

اقباش به سوی مکه پیش رفت در حالیکه اندیشه پیکار با حسن، فرمانروای مکه، را داشت.

ولی حسن از تازیان بیابانی و غیره، سپاهیان بسیاری گرد آورده بود. بدین جهه بالشکر خویش از مکه بیرون آمد و با او به جنگ پرداخت.

امیر الحاج که تنها پیشاپیش لشکر خود گام بر می داشت، از کوه بالا رفت و جان خویش را به خطر انداخت. این کاری بود که هیچ کس نباید بدان اقدام کند.

نتیجه این شد که یاران حسن او را در میان گرفتند و کشتند و سرش را در او یختنند.

لشکریان امیر المؤمنین، الناصر لدین الله، که چنین دیدند، فرار را برقرار ترجیح دادند و گریختند. یاران حسن به حاجیان حمله بر دند تا دارائی ایشان را غارت کنند.

ولی حسن عمامه خود را برای ایشان فرستاد که نشانه امان

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۳

دادن به حاجیان بود.

از این رو یاران وی برگشتند و از کالای حاجیان هیچ چیز را به یغما نبردند.

Hassan آسوده خاطر شدند. و حسن نیز به ایشان اجازه داد تا به مکه در آیند و از مراسم حج و خرید و فروش و غیره، هر کاری که دلشان خواست انجام دهنند.

Hassan ده روز در مکه ماندند و برگشتند و سالم به عراق رسیدند.

خلیفه عباسی، از شنیدن خبر کشته شدن اقباش و تار و مار شدن لشکریش به هم برآمد و خشمگین شد.

ولی فرستادگان حسن از پی فرا رسیدند و به پوزش خواهی پرداختند و از خلیفه خواستند که از گناه حسن در گذرد. خلیفه نیز پذیرفت و او را عفو کرد.

درباره مرگ قتادة روایت دیگری نیز هست و گفته شده است که پسرش، حسن، خفه اش کرد.

سبب خفه کردن قتادة هم این بود که لشکر انبوی گرد آورد و از مکه رهسپار مدینه شد و می خواست آن شهر را بگیرد.

در حالیکه بیمار بود در وادی الفرع فرود آمد و برادر خود را به فرماندهی لشکر گماشت و او را با پسر خود، حسن، به مدینه فرستاد.

همینکه از وادی الفرع دور شدند، حسن شنید که عمومیش به برخی از سرداران و سپاهیان گفت: «برادرم در بستر بیماری است و بی گمان اکنون باید مرده باشد.»

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۴

و از آنان خواست که نسبت به وی سوگند و فاداری یاد کنند تا پس از برادرش، قاتدة، امیر مکه شود.

حسن، در حالیکه بسیاری از سرداران و سپاهیان و مملوکان پدرش در اطرافش گرد آمده بودند، عمومی خود را احضار کرد و به وی گفت: «تو چنین و چنان کرده ای.» جواب داد: «من این کارها را نکرده ام.» حسن به حاضران و اطرافیان خویش دستور داد که او را بکشنند.

ولی آنان این کار را نکردند و گفتند: «تو امیری و او هم امیر است. شما هر دو سرور ما هستید و ما به روی هیچیک از شما

دو نفر دست دراز نمی‌کنیم.» درین هنگام دو غلام قتاده به حسن گفتند: «ما بندگان تو هستیم، هر چه می‌خواهی بفرما تا فرمان تو را به کار بندیم.» حسن به آن دو دستور داد تا عمامه عمومیش را دور گردنش بپیچند و او را خفه کنند. چنین کردند و او را کشتند.

قتاده که این خبر را شنید، بسیار خشمگین شد و سوگند یاد کرد که پسر خود را بکشد.
درین حال، همچنان که قبل از گفتیم، بیمار بود.

یکی از یاران او به حسن نامه‌ای نگاشت و او را از تصمیمی که پدرش گرفته بود، آگاه ساخت و گفت: «پیش از آن که او تو را بکشد، تو او را بکش.» حسن به سوی مکه بازگشت و همینکه بدان جا رسید با گروهی

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۵

اندک به خانه پدر خویش رفت.

جمعی کثیر را بر در آن خانه یافت و دستور داد که برگردند و به خانه‌های خود بروند.

ایشان آن خانه را ترک گفتند و به سرای خویش رفتند.
پدرش همینکه او را دید، بدو دشنام داد و در بدگوئی از او و ترساندن او زیاده‌روی کرد.
حسن در همان دم برجست و او را خفه کرد.

آنگاه بیرون آمد و به حرم شریف رفت و بزرگان مکه را فراخواند و گفت: «هم اکنون بیماری پدرم رو به سختی نهاد و فرمود که شما نسبت به من سوگند وفاداری یاد کنید و من فرمانروای شما باشم.» آنان نیز سوگند خورندند.

حسن، بعد تابوتی را آشکار ساخت و آن را به خاک سپرد تا مردم گمان برند که قتاده مرده است، در صورتی که حسن جسدش را پنهانی دفن کرده بود.

حسن، مرگ پدر خود را از برادر خویش نیز پنهان کرد و همینکه سر رشتۀ فرمانروائی مکه به دستش افتاد، نامه‌ای از زبان پدر به برادر خود نوشت و او را به نزد خویش خواند.

همینکه برادرش به نزدش آمد، او را هم گرفت و کشت.

بدین گونه مدعیان فرمانروائی را از میان برداشت و کارش استقرار یافت و پایش استوار شد.

با امیر الحاج نیز کاری را کرد که پیش از این شرح دادیم.

او گناهان بزرگی را مرتکب شد. در اندک زمانی پدر و عموم

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۶

و برادر خود را کشت، از این رو خدای بزرگ نیز او را مهلت نداد و فرمانروائی وی را گرفت و او را در بدر و آواره ساخت چنان که هر لحظه با ترس و بیم چشم براه مرگ بود.

می‌گفتند که قتاده شعر نیز می‌ساخت. از اشعار او یکی این است که به مناسبت پیش‌آمد ذیل سروده است:

یک بار از او خواسته شد که به رسم همه امیران مکه، به حضور امیر الحاج برود. و او از رفتن به پیش وی خودداری کرد.

در نتیجه، از بغداد مورد سرزنش قرار گرفت و او هم با اشعاری پاسخ داد که این چند بیت از آن جمله است:

ولی کف ضرغام ادل ببطشها
تظل ملوك الارض تلثم ظهرها
أَجْعَلُهَا تَحْتَ الرِّحَاهُ ثُمَّ ابْتَغَى
وَمَا أَنَا إِلَّا مَسْكٌ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ
واشرى بها بين الورى وابيع
وفى وسطها للمجد بين ربىع
خلاصالها؟ انى اذا لرقىع!
يوضع، واما عندكم فيضيع

(يعنى: من دست شير دارم که نشانه دليري اوست. با اين دست در جهان، ميان جهانيان، مى خرم و مى فروشم.
هميشه فرمانروایان روی زمین پشت آن را بوسه می زند و بی برگ و نوایان نیز در وسط آن بهاری می یابند.
آیا من این دست را در زیر سنگ آسیا بگذارم و بعد رهائی آن را بخواهم؟ در این صورت من مردی سبک مغز هستم.
من چيزی نیستم جز مشک که بوی خوشش در هر شهری می پیچد ولی در پیش شما تباہ می شود و از میان می رود.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۳۲، صـ ۲۲۷

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال مسلمانان شهر دمیاط را در سرزمین مصر از فرنگیان باز گرفتند. ذکر مشروح و مفصل این واقعه قبل گذشت.
در این سال، در ماه صفر، مغلان شهر مراغه را گرفتند و ویران کردند و آتش زدند و بیشتر مردم مراغه را کشتند و دارائی ایشان را به یغما بردنده و زنان و فرزندانشان را اسیر کردند.
از آن جا به همدان رفتند و شهر را محاصره کردند.
مردم همدان با مغلان جنگیدند ولی مغلان بر ایشان دست یافتند و از ایشان انقدر کشتند که به شمار در نمی آمد.
شهر را نیز غارت کردند.

آنگاه رهسپار آذربایجان شدند و یغماگری را در آن جا از سر گرفتند و شهرهایی را نیز که در حمله نخستین خود غارت نکرده بودند، غارت کردند.

بعد به بیلقان از شهرهای اران رسیدند.

آن شهر را در میان گرفتند و به تصرف در آوردند و مردمش

الكامـل / ترجمـه، جـ ۳۲، صـ ۲۲۸

را کشتند تا جائی که نزدیک بود دیگر هیچ کس در آن شهر زنده نماند.
کالاهای ایشان را نیز به یغما بردنده.

از آذربایجان و اران رهسپار شهرهای گرجستان گردیدند.

گروهی بسیار از مردم گرجستان با ایشان روبرو شدند و به جنگ پرداختند. ولی شکست خورده و گریختند.
بسیاری از ایشان کشته شدند.

بیشتر شهرهای ایشان نیز دستخوش تاراج گردید و مردم آن شهرها به قتل رسیدند.

مغلان از آن جا به دربند شروان رفتند، و شهر شماخی را محاصره کردند و گرفتند و بسیاری از مردمش را از دم شمشیر گذراندند.

از آن جا به سرزمین آنها و لگزیها رفتند.

در آن جا اقوام گوناگونی بودند که بر اثر حمله مغولان از قبچاق رفتند.

مغولان همه را از آن سرزمین راندند و بر آن جا چیره شدند و همچنان پیش رفتند تا به شهرهای روس رسیدند.

ذکر مفصل همه این رویدادها قبلاً گذشت و ما در این جا نیز به اختصار به آنها اشاره کردیم تا دانسته شود که چه قسمت از حوادث مغولان در این سال اتفاق افتاده است.

در این سال دوست ما امین الدین یاقوت کاتب موصلى

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۲۹

درگذشت.

در روزگار او هیچکس نبود که همانند او بنویسد و خطی نزدیک به خط او داشته باشد. هیچکس هم نبود که شیوه ابن

بواب را مانند او پیروی کند.

در فنون ادب و غیره فضائل بسیار داشت و نیکی بسیار می کرد. بهترین مرد بود.

در جهان بلند آوازه بود و مردم همه از او به نیکی یاد می کردند و او را می ستودند.

در ستایش او نظم و نثر بسیار گفته اند. از آن جمله قصیده ای است که نجیب الدین حسین بن علی واسطی در مدح وی سروده و چند بیت آن چنین است:

لکانت ام الفضائل ثکلی
دو تعنو له الکتاب ذلا
فی بیاض فالبیض والسمر خجلی
پکابیه لا فخر فیمن تولی

جامع شارد العلوم ولو لا
ذو، یراع تخاف سطوطه الاس
و اذا افتر ثغره عن سواد
انت بدر و الکاتب ابن هلال

این بیت نیز از آن قصیده است:

ضیل اولی، لقد سبقت و صلی

ان یکن اولاً فانک بالتف

(یعنی: او علوم پراکنده را گرد آورده و اگر او نباشد مادر

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳۰

فضائل بی فرزند می ماند.

دارای مهابتی است و از شکوه و نیروی او شیر می ترسد و لشکرها در برابر شناچار به خواری می افتدند.

هنگامی که دندان قلم او از سیاهی مرکب بر سپیدی کاغذ لبخند می زند، سیاهی و سپیدی شرمسار می گردند.

تو مانند بدری و ابن هلال خوشنویس مانند پدرش که از اوی برتر نبود نمی تواند به این که پیش از تو بوده فخر کند.

اگر چه او اول بود ولی تو از لحاظ فضیلت و برتری، بر او تقدم داری. از این رو بر او پیشی گرفتی). این قصیده دراز است و ابن هلال خوشنویس همان ابن بواب است که بلند آوازه تراز آن است که نیازی به معرفی داشته باشد.

در این سال جلال الدین حسن، از فرزندان حسن صباح، که قبل از کشش گذشت، از جهان رفت.

او پیشوای اسماعیلیان و فرمانروای الموت و کردکوه بود.

پیش از این گفتیم که او شریعت اسلام را بر پای داشت و اذان و نماز را معمول ساخت.
پس از او پسرش، علاء الدین، به جایش نشست.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳۱

(۶۱۹) وقایع سال ششصد و نوزدهم هجری قمری

رفتن طائفه‌ای از قبچاق به آذربایجان آنچه با گرجی‌ها کردند و فرجام ایشان

در این سال، پس از چیره شدن مغولان بر سرزمین قبچاق، گروه بسیاری از قبچاق‌ها گرد هم آمدند و به سوی دربند
شرون روانه شدند و برای فرمانروای شرون، که رشید نام داشت، پیام فرستادند و به او گفتند:

«مغولان شهرهای ما را گرفتند و دارائی ما را نیز به یغما برdenد. اکنون آمده‌ایم پیش تو تا در شهرهای تو به سر بریم.

ما مملوکان تو می‌شویم و شهرها را برای تو فتح می‌کنیم و تو هم فرمانروای ما خواهی بود.» ولی رشید از ایشان ترسید و
از ورودشان جلوگیری کرد قبچاق‌ها بار دیگر برای رشید پیام فرستادند و گفتند:

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳۲

«ما زنان و فرزندان خویش را در پیش تو گرو می‌گذاریم که از تو فرمانبرداری کنیم و خدمتگزار تو باشیم و از فرمان تو
سرنپیچیم.» ولی رشید باز هم درخواستشان را نپذیرفت.

بار سوم از او خواستند که بگذارد تا آنچه آذوقه و خواربار می‌خواهند از شهر وی به دست آورند، ده نفر ده نفر وارد شهر
شوند و پس از خریداری آنچه مورد نیازشان است از شهر بروند.
رشید این پیشنهاد را پذیرفت.

از آن پس به گونه‌ای پراکنده داخل شهر می‌شدند و آنچه می‌خواستند می‌خریدند و بیرون می‌رفتند.

بعد یکی از بزرگان و پیشوایان ایشان نزد رشید رفت و گفت:

«من در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بودم و مسلمان هستم و دین من مرا بر آن می‌دارد که تو را راهنمایی کنم.

بدان که این قبچاق‌ها دشمنان تواند و می‌خواهند به تو خیانت کنند. بنابر این نگذار که در شهرهای تو بمانند و لشکری به
من بده تا با ایشان بجنگم و از این سرزمین بیرون نشان کنم.

رشید نیز اندرز او را به کار بست. گروهی از لشکر خود را در اختیارش گذاشت و آنچه هم که مورد نیاز این سربازان بود،
از سلاح و غیره، به ایشان داد.

این سپاهیان همراه فرمانده خود به راه افتادند و به گروهی از قبچاق‌ها حمله کردند. برخی از ایشان را کشند و اموالشان را
به یغما برdenد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳۳

ولی قبچاق‌ها به جنگ نپرداختند بلکه گفتند: «ما مملوکان شرون اشاه رشید هستیم و اگر به پاس فرمانبرداری از او نبود، با
لشکر ش نبرد می‌کردیم.

وقتی آن فرمانده قبچاقی با لشکر رشید سالم برگشت، رشید از پیروزی ایشان شادمان شد.
بعد که قبچاق‌ها جایگاه خود را ترک گفتند، به راه افتادند و سه روز راه سپردند.

آن سردار قبچاقی به رشید گفت: «من لشکری می‌خواهم که ایشان را دنبال کنم و آنچه با خود دارند به غنیمت بگیرم.»
رشید نیز فرمان داد که هر قدر سرباز می‌خواهد به او بدهند.

او با لشکری که در اختیارش گذارده شد به تعقیب قبچاق‌ها پرداخت و به گروه عقبدار قبچاق‌ها حمله‌ور گردید و
اموالشان را به غنیمت گرفت.

در این گیر و دار جمعی کثیر از مردان و زنان قبچاق، در حالیکه تابوتی همراه داشتند و اطراف تابوت را گرفته بودند و
گریه می‌کردند، پیش او آمدند.

زنان به نشانه سوگواری گیسوان خود را نیز کنده بودند.
به او گفتند: «این فلان دوست تست که زندگی را بدرود گفته است. او وصیت کرد که نعشش را پیش تو بیاوریم تا در هر
جا که صلاح دانستی به خاک بسپاری، و ما نیز در نزد تو باشیم.» او نیز جنازه را با کسانی که گردآورده زاری می‌کردند
همراه خود برد و پیش شروانشاه رشید برگشت و به وی گفت که یکی از دوستانش مرده و او جنازه‌اش را با خود حمل
نموده است. بستگان

الکامل / ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۳۴

آن مرده نیز درخواست کرده‌اند که پیش او (یعنی پیش آن سردار قبچاق) بمانند و در خدمتش باشند.
شروانشاه نیز به آنان اجازه دخول در شهر داد و خانه‌های در اختیارشان گذاشت.

آن گروه همیشه این سردار را همراهی می‌کردند و اسباب او را سوار می‌شدند و با او به دژی که از آن رشید بود می‌رفتند.
این مردان با زنان خویش پیش رشید می‌نشستند و با او شراب می‌نوشیدند.
رشید، در اثر این مصاحبত، دوستدار همسر مردی گردید که می‌گفتند مرده است.

ولی او نمرده بود و قبچاق‌ها این نینگ را به کار برد و بودند تا خود، و آن کسی که در آن مجلس از مرگش سخن گفته
بودند، داخل شهر شوند و رشید او را نشناسد، در صورتی که او از بزرگترین پیشوایان قبچاق‌ها بود.
چند روز بعدین گونه باقی ماندند و هر روز گروهی از قبچاق‌ها به صورتی پراکنده به شهر می‌آمدند و برخی از ایشان در
آن دژ راه می‌یافتنند.

همینکه شماره ایشان افزون گردید بر آن شدند که شروانشاه رشید را بگیرند و بر شهرهای او دست یابند.
رشید به اندیشه ایشان پی برد و از در پنهانی دژ بیرون رفت و گریخت و خود را به شروان رساند.
قبچاق‌ها دژ را گرفتند و به مردم شهر گفتند:

الکامل / ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۳۵

«ما برای شما از رشید بهتریم.» باقی یاران خود را نیز به پیش خود باز گرداندند و تمام اسلحه کسانی را که در شهر بودند
گرفتند و بر اموالی هم که رشید در آن قلعه داشت دست یافتنند.

آنگاه از قلعه رفتند و به شهر قبله روی آوردند که به گرجی‌ها تعلق داشت.

در برابر شهر اردو زدند و آن جا را محاصره کردند.

رشید، همینکه شنید ایشان از آن قلعه رفته‌اند، بدان جا بازگشت و آن را گرفت.

قبچاق‌های را هم که در آن دژ به سر می‌بردند، کشت.

آن گروه از قبچاق‌ها که در قبله بودند، از این پیشامد آگاهی نداشتند بدین جهه عده‌ای از افراد خود را بدان قلعه فرستادند

و رشید آنها را نیز از دم شمشیر گذراند.

قبچاق‌ها که این خبر را شنیدند به دربند بازگشتند در حالیکه دیگر امیدی به گرفتن قلعه نداشتند.

صاحب قبله، هنگامی که قبچاق‌ها محاصره‌اش کرده بودند، برای ایشان پیام داد و گفت:

«من کسی را پیش فرمانروای گرجستان می‌فرستم و از او می‌خواهم که برای شما خلعت‌ها و اموالی بفرستد. و ما و شما با

یک دیگر همدست می‌شویم و شهرها را می‌گیریم.» قبچاق‌ها که این وعده را شنیدند چند روزی از تاراج ولايت او

خودداری نمودند. بعد دست به یغما و تباہکاری گشودند و همه سرزمین قبله را غارت کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳۶

سپس به نزدیک گنجه رفتند که از شهرهای اران بود و به مسلمانان تعلق داشت.

در آن جا فرود آمدند و اردو زدند.

امیر گنجه که از مملوکان اوزبک، صاحب آذربایجان بود و کوشخره نام داشت، لشکری به سر وقت ایشان فرستاد و از

پیشروی ایشان به سوی گنجه جلوگیری کرد.

رسولی را نیز به نزدشان فرستاد تا از زبان او به ایشان بگوید:

«شما به فرمانروای شروان خیانت کردید و قلعه او را گرفتید.

به حاکم قبله نیز خیانت کردید و در قلمرو او دست به تاراج نهادید.

بنابر این دیگر هیچ کس به شما اعتماد نمی‌کند.» قبچاق‌ها پاسخ دادند:

«ما نیامدیم مگر برای این که به فرمانروای شما خدمت کنیم. ولی شروانشاه رشید از رسیدن ما به شما جلوگیری کرد.

بدین جهه ما هم به شهرهای او حمله بردیم و قلعه او را گرفتیم. بعد هم آن دژ را رها کردیم بیان که بیم از دست رفتن

آن را داشته باشیم.

اما حاکم قبله، هم دشمن شمامست و هم دشمن ما. و ما اگر می‌خواستیم که پیش گرجی‌ها باشیم راه خود را به دربند

شروان نمی‌انداختیم که سخت تر و ناهموارتر و دورتر است و به عادت همیشگی خود به گرجستان رفته بودیم.

ما برای اطمینان خاطر تو گروگان‌های نیز به نزدت می‌فرستیم.» کوشخره، همینکه این پاسخ را شنید به سوی ایشان روانه

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۳۷

شد.

وقتی خبر حرکت او به گوش قبچاق‌ها رسید، دو سردار قبچاق که سمت پیشوائی داشتند، سوار شدند و با عده‌ای اندک

پیش او رفتند و او را ملاقات کردند و مراسم تعظیم و تکریم به جای آورده بود و به او گفتند: «ما تنها با عده‌ای بسیار اندک پیش تو آمدیم که بدانی ما اندیشه‌ای جز وفاداری و خدمتگزاری به فرمانروای شما نداریم.» کوشخره نیز دستور داد تا حرکت کنند و در بیرون گنجه اردو بزنند. دختر یکی از آنها را نیز گرفت و برای اوزبک بن پهلوان، سرور خود، پیام فرستاد و او را از وضع ایشان آگاه ساخت. اوزبک هم دستور داد که به ایشان خلعت بدنه و در کوه کیلکون برای آنها اردوگاه فراهم سازند. این دستور را به کار بستند.

مردم گرجستان که خبر قبچاق‌ها را شنیدند از آنها ترسیدند و گرد هم آمدند تا به قبچاق‌ها حمله ور شوند. کوشخره، امیر گنجه، به شنیدن این خبر، قبچاق‌ها را آگاه ساخت و دستور داد که بر گردند و نزدیک گنجه اردو زنند. آن نیز بازگشتند و نزدیک گنجه فرود آمدند.

یکی از سرداران قبچاق با گروهی از آنها به سراغ گرجی‌ها رفت و بر آنها حمله برد و بسیاری از ایشان را کشت و گریزاند و آنچه داشتند به غنیمت گرفت و در کشتن و اسیر کردن ایشان زیاده روی کرد.

الکامل /ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۲۸

این جنگ با شکست گرجی‌ها پایان یافت.

قبچاق‌ها، پس از این پیروزی، به کوه کیلکون برگشتند و مانند دفعه قبل در آن جا اردو زدند. پس از فرود آمدن در آن جا سردار دیگری از سرداران قبچاق خواست همان بلائی را که همکارش به سر گرجی‌ها آورده بود او نیز بیاورد.

کوشخره که این خبر را شنید کسی را به نزدش فرستاد که او را از حرکت باز دارد تا از حال گرجی‌ها خبری به دست آید و وضعشان روشن شود.

ولی او درنگ نکرد و با کسان خود به سوی گرجستان روانه گردید و در راه به هر جا رسید تاراج کرد و ویران ساخت و غنیمت گرفت.

گرجی‌ها برای پیکار با قبچاق‌ها از راهی روانه شدند که آن را خوب می‌شناختند و بدین گونه بر قبچاق‌ها پیشی گرفتند. همینکه به آنان رسیدند به جنگ پرداختند و به آنان که غافلگیر شده بودند حمله‌ای سخت برداشتند و به رویشان شمشیر کشیدند و تا توانستند کشتن و غنائمی را که قبچاق‌ها بار پیشین به دست آورده بودند، باز گرفتند.

در نتیجه این شکست، سردار قبچاق و یارانش با بدترین وضع، برگشتند و آهنگ برده کردند.

برای کوشخره نیز پیام فرستادند و از او خواستند که شخصاً بالشکرش پیش ایشان بیاید تا به گرجی‌ها حمله برند و انتقام این شکست را از آنها بگیرند.

الکامل /ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۲۹

ولی امیر کوشخره از گرجی‌ها ترسید و این کار را نکرد و در پاسخ به قبچاق‌ها گفت:

«شما با نظر من مخالفت کردید و همان اندیشه‌ای که خود داشتید به کار بستید. اکنون من حتی با فرستادن یک سوار هم به

شما کمک نمی‌کنم.» قبچاق‌ها که این پاسخ را شنیدند، کسی را به نزد کوشخره فرستادند و از او گروگان‌هایی را که در نزدش داشتند بازخواستند.

ولی کوشخره گروگان‌ها را به ایشان نداد.

قبچاق‌ها نیز گرد هم آمدند و در عوض آن گروگان‌ها، بسیاری از مسلمانان را گرفتند.

مسلمانان دیگری که در آن شهرها به سر می‌بردند به یاری همکیشان خویش برخاستند و بر قبچاق‌ها شوریدند و با آنان جنگیدند و گروه بسیاری از ایشان را کشتنند.

قبچاق‌ها هراسان شدند و به سوی شروان روانه گردید و تا سرزمین لگزی‌ها پیش رفتند.

مردم، از هر قوم، مسلمانان و گرجی‌ها و لگزی‌ها و دیگران، همه در صدد برآمدند که قبچاق‌ها را از پای درآورند.

از این رو، به جان آنها افتادند و آنها را کشتند و غارت کردند و گروهی را نیز با زنان و فرزندانشان به بند اسارت درآوردند تا جائی که در دربند شروان، یک مملوک قبچاق به بهای بسیار کمی فروخته می‌شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۰

یغماگری گرجی‌ها در بیلقان

در این سال، در ماه رمضان، مردم گرجستان از شهرهای خود به سوی اران روانه شدند و به شهر بیلقان هجوم برdenد.

بیلقان را، چنان که پیش از این گفتیم، مغولان ویران ساخته و تاراج کرده بودند.

هنگامی که مغولان به سوی سرزمین قبچاق رفتند، آن گروه از بیلقانی‌ها که سالم مانده بودند به سوی شهر خویش بازگشتند و تا آن جا که می‌توانستند دیوار شهر را نوسازی کردند.

سرگرم این کار بودند که گرجی‌ها فرا رسیدند و داخل آن شهر شدند و آن جا را گرفتند.

مسلمانان آن نواحی به شیوه کار گرجی‌ها خو گرفته بودند چون گرجی‌ها وقتی به شهری چیره می‌شدند در برابر مبلغی پول که از مردم می‌گرفتند از آن جا دست می‌کشیدند و می‌رفتند.

مسلمانان گمان می‌بردند که گرجی‌ها این بار نیز مانند دفعات قبل رفتار خواهند کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۱

از این رو در صدد جلوگیری از ایشان برنیامدند و از پیششان هم نگریختند.

اما گرجی‌ها همینکه بر آن شهر دست یافتند، به روی مردم شمشیر کشیدند و بیش از آنچه مغولان کردند، به قتل و غارت پرداختند.

همه این تباہکاریها روی می‌داد و اوزبک بن پهلوان فرمانروای شهرهای اذربایجان که در تبریز می‌زیست هیچ در صدد صلاح اندیشی برنمی‌آمد و به خیر مردم توجه نمی‌کرد بلکه به خوردن طعام و نوشیدن شراب و فسق و فجور قناعت کرده بود.

خدا او را زشت روی سازد و به حق محمد (ص) و فرزندانش (ع)، کسی را نصیب مسلمانان کند که به یاری ایشان و نگهداری شهرهای ایشان برخیزد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۲

دست یافتن بدرالدین بر قلعه شوش

در این سال بدرالدین، فرمانروای موصل، قلعه شوش را که از توابع حمیدیه بود و تا موصل دوازده فرسنگ فاصله داشت گرفت.

علت اقدام او به این کار آن بود که قلعه شوش و قلعه عقر، هر دو، نزدیک به عmad الدین زنگی بن ارسلانشاه بودند. میان عmad الدین و بدرالدین نیز اختلافی وجود داشت که پیش از این شرحش گذشت.

در این سال عmad الدین زنگی به آذربایجان رفت تا به اوزبک بن پهلوان، فرمانروای آذربایجان خدمت کند. همینکه به نزد او رسید و در شمار یاران وی در آمد و اوزبک تیول‌هایی بدو واگذار کرد، نزد او ماند.

بدرالدین نیز فرصت را غنیمت شمرد و به قلعه شوش رفت و آنجرا محاصره کرد و عرصه را بر اهالی قلعه تنگ ساخت. این دژ بر فراز کوهی بلند بود و به خاطر استواری و استحکامی که داشت، اقامت بدرالدین در آنجا به درازا کشید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۳

از این رو به موصل بازگشت و لشکر خویش را در آن جا گذاشت تا محاصره قلعه را ادامه دهند.

مردمی که در آن دژ می‌زیستند از طول مدت محاصره به ستوه آمدند، نه کسی را دیدند که بتواند مهاجمان را از آن جا دور کند و نه کسی را یافتند که ایشان را یاری دهد.

از این رو، در برابر تیول‌ها و خلعت‌ها و چیزهای دیگری که گرفتند قلعه را در همان سال به نمایندگان نورالدین سپردند. نمایندگان نورالدین نیز کارهای دژ را سر و سامان دادند و به موصل بازگشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۴

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در بیستم ماه شعبان، در آسمان از سوی خاور ستاره بزرگی که دنباله‌های دراز و انبوهی داشت آشکار گردید. تا ده روز طلوع این ستاره هنگام سپیده دم بود. پس از آن هنگام شب در آن سوی باختر که به شمال نزدیک است آشکار

شد و هر شب به اندازه‌ای که در چشم نزدیک به ده ذرع می‌نمود به سوی جنوب پیش می‌رفت. این پیشروی به سوی جنوب همچنان ادامه داشت تا درست در غرب واقع شد.

همچنان که در غرب از شمال پائین آمده بود، سیر خود را ادامه داد و به جنوب متمایل گردید. بدین گونه تا پایان ماه رمضان این سال پایدار ماند، بعد ناپدید شد.

در این سال ناصرالدین محمود بن محمد قرا ارسلان، صاحب حصن کیفا و آمد، درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۵

مردی بیدادگر بود و با مردم خود بدرفتاری می‌کرد.

شایع بود که او به مذهب فلاسفه تظاهر می‌کند که می‌گفتند اجساد در روز رستخیز حشر نخواهند داشت. و دروغ می‌گفتند. خدا لعنتشان کند.

پس از درگذشت او، پسرش ملک مسعود به جایش نشست.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۴۶

(۶۲۰) وقایع سال ششصد و بیستم هجری قمری

دست یافتن فرمانروای یمن بر شهر مکه که خدای بزرگ نگهدارش باد

در این سال، ملک مسعود اتسز بن ملک کامل محمد، فرمانروای یمن، به مکه رفت.

صاحب مکه در این هنگام حسن بن قتادة بن ادريس علوی حسینی بود که پس از درگذشت پدر خویش، چنان که گفتیم.
به جایش نشست.

حسن با بزرگان و مملوکانی که پدرش داشت بدرفتاری کرده بود، بدین جهه همه از اطرافش پراکنده شده و جز دائی‌های او، کسان دیگری در نزدش نمانده بودند.

فرمانروای یمن به مکه رسید و لشکرش تا عصر آن شهر را تاراج کردند.

یکی از کسانی که عیالمند بود و در مجاورت خانه خدا به

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۴۷

سر می‌برد برای من حکایت کرد که مهاجمان به یغمای شهر پرداختند تا جائی که حتی جامه‌های مردم را نیز گرفتند و آنان را به تهیdestی و سیاهروزی نشاندند.

فرمانروای یمن دستور داد که گور قتاده را بشکافند و پیکرش را بسوزانند.

این دستور را به کار بستند و تابوتی که حسن، پسر قتاده، به خاک سپرده بود، آشکار شد.

مردم به درون تابوت نگریستند ولی جسدی در آن ندیدند.

در این هنگام دریافتند که حسن پدر خود را پنهانی به خاک سپرده و در آن تابوت چیزی نگذاشته بوده است.

بدین گونه حسن کیفر گیستن رشته خویشاوندی را چشید و خداوند زود سزا او را داد و آنچه را که برای بدست آوردنش پدر و برادر و عمومی خود را کشته بود از دستش گرفت.

هم دنیای خود را تباہ ساخت و هم آخرت خود را و این بزرگترین زیان بود.

الکامل/ترجمه، ج، ۳۲، ص ۲۴۸

پیکار مسلمانان و گرجی‌ها در ارمنستان

در این سال، در ماه شعبان، صاحب قلعه سرماری که از توابع ارمنستان بود به خلاط رفت زیرا از صاحب خلاط فرمان

می‌برد و صاحب خلاط نیز در این هنگام شهاب الدین غازی بن عادل ابو بکر بن ایوب بود.

او به حضور شهاب الدین رسید و هنگامی که می‌خواست برای ملاقات وی از سرمای حرکت کند یکی از سرداران خویش را به جای خود در آن ذُر گماشت.

این سردار در غیاب وی گروهی را گرد آورد و به سوی گرجستان روانه شد و در آن جا چند قریه را تاراج کرد و بازگشت.

این خبر به گوش گرجی‌ها رسید و صاحب دوین که شلوه نام داشت و از بزرگان امراء گرجی بود، لشکر خویش را گرد

آورد و رهسپار سرمداری گردید.

آن دژ را چند روز در حلقهٔ محاصره نگاه داشت و شهر و

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۴۹

همچنین اطراف شهرش را غارت کرد و بازگشت.

صاحب سرمداری که خبر این تاخت و تاز را شنید به سرمداری برگشت و روزی بدان جا رسید که گرجی‌ها رفته بودند.

از این رو بالشکر خود در پی ایشان شتافت و به قسمت عقب لشکر گرجستان حمله برد و گروهی از ایشان را کشت و برخی از غنائمی را که آنان از تاراج سرمداری به دست آورد بودند باز ستاند.

بعد، هنگامی که صاحب دوین لشکر خود را گرد آورد و راهی سرمداری شد تا آن جا در میان گیرد، خبر حرکت او به گوش صاحب سرمداری رسید و در استوار کردن دژ خود کوشید و ذخایر و خواربار و هر چیز دیگری که مورد نیاز بود در آن جا گرد آورد.

در این گیر و دار کسی پیش وی آمد و به وی خبر داد که گرجی‌ها در دره‌ای میان دوین و سرمداری اردو زده‌اند. این دره هم دره‌ای تنگ و باریک بود.

صاحب سرمداری به شنیدن این خبر با همهٔ لشکر خویش بدان جا روانه شد و در راه شتاب ورزید تا به گرجی‌ها حمله برد.

سپیده دم به دره‌ای که دشمن در آن به سر می‌برد رسید و لشکر خود را به دو دسته تقسیم کرد: دسته‌ای را در بالای دره و دسته‌ای را در پائین قرار داد.

سپس ناگهان به آنان حمله برد و غافلگیرشان کرد و به روی ایشان شمشیر کشید.

لشکریان او تا توانستند از گرجی‌ها کشتن و اسیر گرفتند.

از جملهٔ آن اسیران شلوه امیر دوین بود که با گروهی بسیار

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۰

از سرکردگان گرجی گرفتار گردید.

از مردم گرجستان کسانی که جان به در برده بودند با وضع بدی به شهر خود بازگشتند.

پس از این پیشامد، فرمانروای گرجی‌ها پیش ملک اشرف موسی بن عادل فرمانروای دیار جزیره، که خلاط و توابع آن را به امیر شهاب الدین بخشیده بود، شکوه برد و گفت:

«گمان می‌بردیم که میان ما صلح و آشتی برقرار گردیده در صورتی که می‌بینیم از صاحب سرمداری چنین کاری سر زده است.

اگر میان ما صلح برقرار است، پس می‌خواهیم که یاران ما از اسارت آزاد شوند، و اگر صلح میان ما به هم خورده، ما را آگاه سازیم تا تکلیف کار خود را معین کنیم.» ملک اشرف برای صاحب سرمداری پیام فرستاد و دستور داد که اسیران را آزاد

سازد و صلح را با گرجی‌ها تجدید نماید.

صاحب سرماری نیز دستور او را به کار بست و اسیران را آزاد کرد و بدین گونه صلح باز دیگر میانشان برقرار گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۱

جنگ میان غیاث الدین و دائی او

در این سال، در ماه جمادی الآخر، ایغان طائیسی، شکست خورد.

ایغان دائی غیاث الدین بن خوارزمشاه محمد بن تکش بود.

غیاث الدین شهرهای حبل و ری و اصفهان و همچنین - شهرهای کرمان را در اختیار داشت.

دائمی او، ایغان طائیسی، نخست با او بود و در خدمت وی به سر می‌برد و بزرگ‌ترین سردار او به شمار می‌رفت.

غیاث الدین بدون مشورت با او هیچ کاری را انجام نمی‌داد.

ایغان در سراسر قلمرو غیاث الدین فرمان می‌راند و نفوذ داشت.

همینکه کارش بالا گرفت به خود مغور شد و در صدد برآمد که بر قلمرو فرمانروائی غیاث الدین دست یابد.

دیگران نیز او را تشویق می‌کردند و به این کار وامی داشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۲

می‌گفتند خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، پنهانی آن شهر را به وی واگذاشت و دستور داده بود که برای تصرف آنها قیام کند.

او نیز برای مخالفت با غیاث الدین دلگرمی یافت و گروهی از لشکریان او را از راه بدر برد و به سوی خود کشانید.

وقتی کار توطئه او سر و صورتی گرفت مخالفت خود را با غیاث الدین آشکار کرد و از فرمان وی سرباز زد.

آنگاه به آذربایجان رفت.

در آن جا یکی از مملوکان اوزبک بن پهلوان فرمانروای آذربایجان بود که بغدادی نام داشت.

او نیز از فرمان اوزبک بن پهلوان سریپیچیده و گردنشکشی آغاز کرده بود و در شهرها به تباہکاری می‌پرداخت و راهزنی

می‌کرد و تا می‌توانست در قریه‌ها و جاهای دیگر دست به یغما می‌گشود و غارت می‌کرد.

گروهی از اهل بیداد و تباہی نیز بدو پیوستند. با او مملوک دیگری هم بود که ایک شامی نامیده می‌شد.

این دو مملوک یاغی که شماره هواداران و کسانشان افزایش یافته بود، با ایغان طائیسی، دائی غیاث الدین، همدست

گردیدند و هر کسی هم که در پی تباہکاری و یغماگری بود به آنان پیوست.

بدین گونه دائی غیاث الدین نیرومند گردید.

آن گروه انبوه که آماده نبرد شده بودند به سراغ غیاث- الدین رفتند تا با وی بجنگند و شهرهایش را بگیرند و او را برانند.

غیاث الدین که این خبر شنید، لشکر خود را گرد آورد و با

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۳

ایشان در نواحی [۱] روبرو گردید و به جنگ پرداخت.

دائی غیاث الدین و همراهانش شکست خوردند.

از لشکر او بسیاری کشته و بسیاری اسیر شدند.

شکت خورد گان با حالی تباہ گریختند و به آذربایجان بازگشتند و غیاث الدین در شهرهای خود ماند و بار دیگر پایه فرمانروائی او استوار گردید.

[۱]- این نام در متونی که از تاریخ ابن اثیر موجود می‌باشد از قلم افتاده است.

مترجم

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۴

پیشامدی شگفت‌انگیز که همانندش یافت نمی‌شود

در میان گرجی‌ها از افرادی که برای فرمانروائی شایستگی داشتند، دیگر هیچ کس نمانده بود جز یک زن که کرسی فرمانروائی سرانجام بدو رسید و او نیز سرنشسته کارها را به دست گرفت و به فرمانروائی پرداخت. بعد در جست و جوی مردی برآمدند که با این خانم زناشوئی کند و به نمایندگی از طرف او به کشورداری برخیزد و از خاندان فرمانروا نیز باشد.

میان آنان کسی که شایسته این کار باشد وجود نداشت. در این هنگام صاحب ارزن الروم مغیث الدین طغل شاه بن قلچ ارسلان بن مسعود بن قلچ ارسلان بود.

بزرگان خاندان او شهرتی داشتند و از شاهان سلجوقی بودند و از اکابر ملوک اسلام به شمار می‌رفتند. مغیث الدین پسر بزرگی داشت، و کسی را به گرجستان فرستاد تا از گرجی‌ها خواستار ازدواج ملکه گرجستان با پسر وی

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۵

شود.

ولی مردم گرجستان از پذیرفتن این درخواست خودداری کردند و گفتند: «ما چنین کاری را نمی‌کنیم زیرا برای ما مقدور نیست که یک مسلمان سر رشته کار ما را در دست داشته باشد.» مغیث الدین گفت: «پسر من مسیحی می‌شود و با او ازدواج می‌کند.» این پیشنهاد را پذیرفتد. از این رو مغیث الدین به پسر خود دستور داد که به آئین مسیح در آید.

او نیز مسیحی شد و با آن ملکه زناشوئی کرد و پیش او رفت و نزد گرجی‌ها ماندگار شد و بر شهرهای گرجستان حاکم گردید و در نصرانیت خود پایدار ماند.

پناه می‌بریم به خداوند از پستی و فرومایگی، و از او می‌خواهیم که پایان کار ما را نیک سازد. بهترین کار ما را فرجام آن قرار دهد و بهترین روزی باشد که با خداوند روبرو می‌شویم.

بعد این ملکه گرجی به عشق یکی از مملوکان خود گرفتار شد. شوهرش کارهای زشت او را می‌شنید و از زبونی و ناتوانی جرئت حرف زدن نداشت.

روزی وارد اطاق او شد و او را دید که با مملوک خود همبستر گردیده است.

به خشم آمد و پیش رفت تا همسر خود را از این کار باز دارد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۶

ولی زنش به او گفت:

«باید به این وضع راضی باشی و گرنه خود بهتر می‌دانی که عاقبت کار چه خواهد شد؟» گفت:
«من به این کار رضایت نمی‌دهم.» ملکه هم او را به شهر دیگری منتقل کرد و او را در آن جا بازداشت نمود و کسی را برابر وی گماشت که نگذارد از جای خود حرکت کند.

آنگاه کسی را به شهر آن‌ها فرستاد و دو مرد را احضار کرد که وصف زیبائی آنها را شنیده بود.
با یکی از آنها ازدواج کرد.

این مرد با آن ملکه اندک مدتی به سر برد. بعد ملکه از او جدا شد و مرد دیگری را از شهر گنجه فراخواند.
چون این مرد مسلمان بود ملکه از او خواست که به دین مسیح در آید تا با وی زناشوئی کند.

ولی آن مرد بدین کار تن در نداد و ملکه سرانجام بر آن شد که به مسلمانی وی رضایت دهد و به عقد وی در آید.
در این هنگام گروهی از سرداران وی، که ایوانی، سپهسالار گرجی، نیز جزو آنان بود، با ملکه به مخالفت برخاستند و بدو گفتند:

«تو با کاری که می‌کنی ما را میان فرمانروایان رسوا کردی و حالا هم می‌خواهی با یک مسلمان ازدواج کنی، و این کاری است که ما هرگز زیر بارش نخواهیم رفت.» این مسئله میان ایشان هنوز حل نشده و آن مرد گنجوی هم نزدشان است و گرایش به مذهب مسیح را نمی‌پذیرد.
آن ملکه نیز او را دوست دارد.

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۷

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال ملخ در بیشتر شهرها هجوم برد و قسمت زیادی از غلات و سبزیجات را در عراق و جزیره و دیار بکر و بخش‌های بسیاری از شام و غیره، نابود ساخت.

در این سال، در ماه رمضان، عبد الله بن هبة الله بن عساکر، فقیه شافعی دمشقی، در دمشق زندگانی را بدروع گفت.
مردی بود که دانش بسیار داشت. در مذهب شافعی عالم بود.
پارسائی و زهد و نیکوکاری زیاد داشت.

خدایش بیامزاد! در این سال گروه بسیاری از تازیان بیابانی بر حاجیان شام هجوم بردنده و می‌خواستند راه ایشان را بزنند
و همه را گرفتار کنند.

امیر حاجیان شرف الدین یعقوب بن محمد بود.
او از مردم موصل بود که در شام به سر می‌برد.
شرف الدین در این قضیه پیشگامی کرد و آنان را با تهدید و تطمیع از این کار باز داشت.

بعد هم پول و جامه و چیزهای دیگری به ایشان داد. همه را هم از دارائی خود بخشید و از حاجیان حتی یک درهم نیز نگرفت.

بدین گونه کاری نیک انجام داد و بلا را از سر حاجیان دور ساخت.
او دانش بسیار داشت و دستورهای دین اسلام را به کار می‌بست.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۸

(۶۲۱) وقایع سال ششصد و بیست و یکم هجری قمری
بازگشت گروهی از مغولان به ری و همدان و شهرهای دیگر
در آغاز این سال گروهی از مغولان از سوی فرمانروای خود چنگیز خان، به ری رسیدند.
این گروه جز آن گروهی بودند که به سوی غرب حرکت کردند و پیش از رسیدن این گروه به ری رسیدند و ما اخبارشان را قبل ذکر کردیم.

از مردم ری کسانی که در حمله قبلی مغولان جان بدر برده و سالم مانده بودند دوباره به ری بازگشته و به آباد ساختن آن سرزمین پرداخته بودند.

این مردم هنگامی به خود آمدند که بار دیگر خود را گرفتار مغولان یافتنند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۵۹

در برابر مغولان ایستادگی نکردند و مغولان نیز شمشیر به روی ایشان کشیدند و به هر گونه که دلشان خواست خون آنها را ریختند و شهر را تاراج کردند و ویران ساختند.
از ری رهسپار ساوه شدند و در ساوه نیز همین کار را کردند.
سپس به قم و کاشان رفتند.

این دو شهر در حمله پیشین مغول سالم مانده بودند زیرا مغولان بدانها نزدیک نشدند و به مردم آسیبی نرسانند.
ولی این گروه از مغولان به قم و کاشان رسیدند و هر دو شهر را گرفتند و مردمش را کشتند و هر دو شهر را نیز ویران کردند و آنها را هم به حال و روز شهرهای ویران دیگر انداختند.

بعد به راه افتادند و به هر شهری که وارد می‌شدند ویران می‌ساختند و می‌کشتند و یغما می‌کردند تا به همدان رسیدند.
بسیاری از مردم همدان نیز که از دست مغول جان بدر برده بودند هنوز در آن شهر می‌زیستند.

مغولان در آن جا نیز به قتل و غارت و اسارت مردم پرداختند و شهر را ویران کردند و بدین گونه همه را نابود ساختند.
مغولان هنگام ورود به ری لشکر بسیاری از خوارزمیان دیده و بر آنان حمله برده و جمعی از ایشان را کشته بودند.
باقي آنها به آذربایجان گریخته و در پیرامون شهر فرود آمده بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۰

این عده نیز ناگهان غافلگیر شدند و هنگامی به خود آمدند که مغولان بدانها حمله ور شده و به رویشان شمشیر کشیده بودند.

از این رو به دشمن پشت کردند و گریختند.

گروهی از ایشان به تبریز رسیدند.

مغولان برای اوزبک بن پهلوان، فرمانروای آذربایجان، پیام فرستادند و به او گفتند:

«اگر با ما همدست هستی، پس از خوارزمیان هر کس را که به پیش تو آمده به ما تسلیم کن، و گرنه به ما بگو که با ما همدست نیستی و از ما فرمانبرداری نمی‌کنی.» اوزبک بن پهلوان، به دریافت این پیام، خوارزمیانی را که به تبریز روی آورده بودند گرفت و برخی را کشت و برخی دیگر را اسیر کرد.

آنگاه اسیران و سرهای کشته شدگان را نزد مغولان فرستاد.

با اینها مقدار بسیاری نیز پول و جامه و اسب پیشکش کرد.

در نتیجه، مغولان از شهرهای او برگشتند و به سوی خراسان رفتند.

همه این کارها را لشکریان مغول در حالی کردند که شماره ایشان زیاد نبود و نزدیک به سه هزار می‌رسید.

اما خوارزمیانی که از پیش مغول گریختند نزدیک به شش هزار پیاده بودند. لشکر اوزبک بن پهلوان از مجموع سپاهیان مغول و خوارزم هم بیشتر بود. با این وصف نه اوزبک بن پهلوان و نه

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۱

خوارزمیان هیچکدام در صدد بر نیامدند که در برابر مغولان ایستادگی کنند و آنان را از پای در آورند.

از خداوند می خواهیم تا کسی را نصیب اسلام و مسلمانان کند که به یاری ایشان برخیزد. زیرا گرفتار مصیبت بزرگی شده‌اند.

خونشان ریخته می‌شود و دارایی ایشان به یغما می‌رود. فرزندانشان را به برگی می‌برند و از زنانشان نیز نخست هتك ناموس می‌کنند و بعد آنها را می‌کشند. شهرهای ایشان را نیز ویران می‌سازند.

الکامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۲

دست یافتن غیاث الدین بر شهرهای فارس

پیش از این گفتیم که غیاث الدین، فرزند سلطان محمد خوارزمشاه، در ری بود و علاوه بر ری، اصفهان و همدان و-

شهرهای میان این دو را نیز در اختیار داشت.

شهرهای کرمان نیز از آن او بود.

وقتی پدرش، چنان که گفتیم، شرنگ مرگ چشید، مغولان به شهرهای غیاث الدین رسیدند.

غیاث الدین در اصفهان با مغولان مقاومت کرد و در برابر شان ایستاد.

مغولان او را در اصفهان محاصره کردند ولی نتواستند این شهر را بگیرند.

هنگامی که لشکریان مغول قلمرو غیاث الدین را ترک گفتند و رهسپار شهرهای قبچاق شدند، غیاث الدین به شهرهای خویش برگشت و تا آنجا که توانست در آباد کردن آنها کوشید و تا پایان سال ۶۲۰ در آن نواحی ماند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۳

ما آنچه را که بر او گذشت پیش از این شرح دادیم.

در پایان سال ۶۲۰ به سوی استان فارس روانه گردید.

فرمانروای استان فارس، اتابک سعد بن دکلا (تکله) غافلگیر شد و هنگامی به خود آمد که غیاث الدین به پیرامون

شهرهای وی رسیده بود و او نمی‌توانست در برابر شر ایستادگی کند.

از این رو به قلعه استخر رفت و در آن جا به دفاع از خویش پرداخت.

غیاث الدین به شهر شیراز رفت که مرکز استان فارس بود و بزرگترین و مهم‌ترین شهر فارس به شمار می‌رفت.

آن جا را در آغاز سال ۶۲۱ بدون هیچگونه دردسری گرفت.

غیاث الدین در شیراز ماند و بر بیشتر شهرهای فارس نیز چیره شد، و در دست اتابک سعد جز آن دژهای بلند چیز دیگری

باقی نماند.

وقتی کار سعد به درازا کشید با غیاث الدین مصالحه کرد بدین قرار که برخی از شهرهای فارس، که روی آنها توافق نمودند به اتابک سعد و باقی آنها به غیاث الدین تعلق داشته باشد.

پس از آن غیاث الدین در شیراز ماند و به مدت اقامت خویش افزود. این تصمیم را نیز از آن رو گرفت که شنید مغولان به ری و شهرهای دیگر او برگشته و همه را ویران کرده‌اند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۴

گردنه کشی و سرپیچی شهاب الدین از فرمان برادر خود، ملک اشرف، و گرفتن خلاط از دست شهاب الدین ملک اشرف موسی بن عادل ابو بکر بن ایوب شهر خلاط و همه توابع ارمنستان را به برادر خود، شهاب الدین غازی واگذارده و میافارقین و حانی و جبل جور را نیز بدانها افزوده بود.

به این هم بسته نکرده و او را در سراسر شهرهایی که داشت و لیعهد خویش ساخته و همه نمایندگان و لشکریان خود را در آن شهرها سوگند داده بود که نسبت به شهاب الدین وفادار باشند.

هنگامی که ملک اشرف، ارمنستان را به شهاب الدین سپرد، شهاب الدین، همچنان که پیش از این گفتیم، بدان جا رفت و تا پایان سال ۶۲۰ در آن جا ماند.

بعد نسبت به برادر خود، ملک اشرف، گردنه کشی اشکار کرد و بر او شورید و عصیان ورزید و از فرمان او بیرون رفت.

ملک اشرف به او نامه نوشت و او را به سوی خود خواند و برای کاری که کرده بود سرزنش نمود.

ولی او از راهی که در پیش گرفته بود بازنگشت و از کاری که می‌خواست بکند دست نکشید بلکه در انجامش اصرار ورزید.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۵

برای رسیدن به مقصد نیز با برادر خود، ملک معظم عیسی، صاحب دمشق، و مظفر الدین بن زین الدین، صاحب اربل، همدست شد تا لشکریان خویش را گرد هم اورند و با ملک اشرف بجنگند.

این عده دشمنی خود را با ملک اشرف آشکار ساختند.

ملک اشرف که به این موضوع پی برد برای برادر خود، ملک کامل که در مصر بود، پیام فرستاد و او را از حقیقت حال آگاه ساخت.

این دو برادر با یک دیگر اتحاد داشتند. از این رو همینکه ملک اشرف، از ملک کامل کمک خواست، ملک کامل لشکریان خویش را برای کمک به وی بسیج کرد.

برای برادر دیگر خود، ملک معظم عیسی، صاحب دمشق، هم که می خواست با ملک اشرف موسی بجنگد، پیام داد که: «اگر از شهر خود حرکت کنی من بدانجا خواهم آمد و آن جا را خواهم گرفت». ملک معظم عیسی بنابر قراری که با شهاب الدین و مظفر الدین داشت به سوی دیار جزیره رفته بود.

همینکه پیام برادر خویش، ملک کامل، را دریافت کرد و شنید که او لشکریان خویش را بسیج کرده به دمشق برگشت. اما مظفر الدین بن زین الدین، صاحب اربل، سپاهیان خود را گرد آورد و روانه موصل گردید و ما به خواست خدا جریان کار او را بعداً شرح خواهیم داد.

اما ملک اشرف همینکه درباره سرکشی برادر خویش پقین حاصل کرد، لشکریانی را از شام و جزیره و موصل گرد آورد و رهسپار. خلاط گردید.

الکامل / ترجمه ج ۳۲، ص ۲۶۶

هنگامی که به خلاط نزدیک شد، برادر او شهاب الدین غازی از او ترسید و توانائی آنرا هم نداشت که برای جنگ با وی روبرو شود، از این رو لشکر خود را در شهرها پراکنده کرد تا به نگهداشتن و استوار ساختن شهرها پردازند.

برادر او، ملک معظم عیسی صاحب دمشق، در این هنگام انتظار داشت که مظفر الدین بن زین الدین، صاحب اربل، لشکری به موصل و سنجار که نزدیکش بودند بفرستد و برادرش، شهاب الدین غازی هم لشکری به شهرهای ملک اشرف که نزدیک فرات قرار داشتند مانند رقه و حران و غیره بفرستد و بدین گونه ملک اشرف ناچار شود که از خلاط باز گردد.

اما ملک اشرف به راه خود ادامه داد تا به خلاط رسید.

مردم خلاط هوادار او بودند و او را می خواستند زیرا از او نیکرفتاری و از شهاب الدین غازی بدی دیده بودند. از این رو وقتی ملک اشرف خلاط را محاصره کرد، مردم در روز دوشنبه دوازدهم جمادی الآخر شهر را تسليم او کردند. شهاب الدین در قلعه شهر ماند و مقاومت نشان داد.

اما همینکه شب فرا رسید از آن دژ فرود آمد و به پوزش - خواهی پیش برادر رفت در حالیکه از سرکشی دست برداشته بود.

ملک اشرف او را سرزنش کرد ولی او را بخشید و لغزش او را کیفر نداد. لیکن آن شهرها را از وی گرفت و تنها میافارقین را برایش باقی گذاشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۷

محاصره موصل به دست مظفر الدین کوکبری صاحب اربل

پیش از این گفتیم که مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی، صاحب اربل، و شهاب الدین غازی، صاحب خلاط، و معظم عیسی، صاحب دمشق، چند منزلی از دمشق دور شده بود که ناچار شد بدانجا بازگردد زیرا برادرش، ملک

ملک معظم عیسی، صاحب دمشق، چند منزلی از دمشق دور شده بود که اگر از دمشق برود، او به دمشق هجوم خواهد آورد و آن جا کامل فرمانروای مصر، برایش پیام فرستاد و تهدیدش کرد که اگر از دمشق برود، او به دمشق بازگردد زیرا برادرش، ملک

را محاصره خواهد کرد.

او نیز ترسید و به دمشق بازگشت.

شهاب الدین غازی، چنان که گفتیم، در خلاط مورد محاصره واقع گردید و خلاط از او گرفته شد.

اما مظفر الدین کوکبری، صاحب اربل، لشکر خویش را گرد آورد و به سوی شهر موصل روانه شد و آن جا در روز سه شنبه، سیزدهم جمادی الآخر اردو زد و شهر را محاصره کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۸

گمان می برد که ملک اشرف وقتی بشنود که او در موصل فرود آمده، از خلاط خواهد رفت. آنگاه شهاب الدین غازی از خلاط بیرون خواهد آمد و او را دنبال خواهد کرد. در نتیجه، کار ملک - اشرف زار خواهد شد.

ملک معظم عیسی، صاحب دمشق، نیز دلگرم خواهد گردید و به سوی ایشان خواهد شتافت.

مظفر الدین هنگامی به موصل هجوم برد که فرمانروای موصل بدر الدین لولو^۱ بر فراز دیوارهای شهر لشکریانی گماشته و آلات محاصره را بر پا کرده و ذخایر کافی در اختیار سپاهیان نهاده و بدین گونه کارها را چنان که باید و شاید، سر و سامان داده بود.

ولی مظفر الدین، صاحب اربل، از آن رو به تصرف موصل طمع کرده بود که بیشتر لشکریان موصل برای کمک به ملک اشرف به خلاط رفته بودند و لشکر اندکی در موصل وجود داشت.

کمیابی خواربار نیز همه آن شهرها را سخت تهدید می کرد و در موصل بهای هر سه مکوک [۱] غله یک دینار بود.

اینها سبب اقدام مظفر الدین به محاصره موصل محسوب می شد.

پس از فرود آمدن در آن جا، ده روز ماند و روز جمعه، نه روز از جمادی الآخر باقی مانده، از آن جا رفت.

[۱]- مکوک (به فتح میم): واحدی در عراق قدیم معادل یک ششم قفیز یا پنج من. (فرهنگ فارسی دکتر معین)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۶۹

علت رفتن وی نیز آن بود که دید بر خلاف حسابی که کرده، مردم شهر در برابر ایستادگی می کنند و می جنگند. لشکریان بسیاری نیز در آن جا هستند و خواربار و ذخایر نیز به قدری در اختیار دارند که مدتی دراز ایشان را کفایت می کند.

از سوی دیگر به او خبر رسید که ملک اشرف شهر خلاط را تصرف کرده است. بنابر این همه انتظاراتی که از صاحب خلاط و صاحب دمشق داشت به هم خورد و او تنها گرفتار کاری شد که بدان دست زده بود.

به شنیدن آن اخبار دست و پای خود را گم کرد و دید آنچه را که درست می‌پندشت، نادرست از آب در آمده است. از این رو، موصل را ترک گفت و به شهر خویش بازگشت و بر کرانه زاب اقامت گزید. طی مدت کوتاهی که در موصل بود، جنگ نکرد. تنها گاهی برخی از پیشوaran لشگری با مردم شهر به زد و خورد می‌پرداختند و برخی از سواران و پیادگان موصل نیز بیرون می‌آمدند و با ایشان در می‌افتدند. زد و خوردن میانشان در می‌گرفت که به درازا نمی‌کشید. زود پراکنده می‌شدند و هر دسته‌ای به سوی فرمانده خود باز می‌گشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۰

برخی دیگر از رویدادهای سال در این سال، اول آب [۱] بارانی همراه با رعد و برق در بغداد آمد و آب در بصره و حریبه، همچنین در محول روان شد، تا جائی که مردم در محول، در آب و گل غوطه می‌خوردند. در این سال، خزانه‌دار بغداد، در ماه ذی القعده، به عقوبات رفت و در آن جا دست به بیداد و ستم گشود. به او گفتند که یکی از اهالی بدو دشنام داده است. او را به نزد خود فراخواند و سرزنش کرد و پرسید: «برای چه به من دشنام می‌دهی؟» پاسخ داد: «شما به ابو بکر و عمر ناسزا می‌گوئید برای این که فدک را گرفتند در صورتی که فدک برای حضرت فاطمه علیها السلام بیش از ده نخل نداشت. آن وقت هزار نخل از من می‌گیرید و انتظار دارید که هیچ حرفی نزنم.» خزانه‌دار که این پاسخ شنید، از او درگذشت.

[۱]- آب: نام ماه پنجم یا یازدهم سالماه خاص یهودی و سریانی.

در اصطلاح سریانی رومی، ماه آب با ماه ششم اغسطس، سال مالیه ترکان، یعنی با ماه اوت یولیانی، مطابق است. (فرهنگ فارسی دکتر معین)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۱

در این سال، در شهر واسط، بنا بر عادت همیشگی، زد و خوردن میان سنیان و شیعیان در گرفت. در این سال باران در شهرها کاهش یافت و تا سیاست [۱] بارانی نیامد. پس از آن گاهگاه باران‌های پراکنده‌ای می‌آمد که برای کشت و زرع سودی نداشت. در نتیجه این خشکسالی، غله کم شد. بعد هم ملخ هجوم آورد و در روی زمین گیاه انقدر نبود که به خوردن آن پردازد. ملخ بسیار و فزون از اندازه بود، از این رو جز اندکی گیاه چیزی نخورد. در عراق و موصل و نواحی دیگر جزیره و دیار بکر و غیره، قیمت‌ها بالا رفت و خواربار کاهش یافت. چیزی که بود

گرانی بیش تر در موصل و دیار جزیره وجود داشت.

[۱]- سپاٹ (به ضم سین): نام ماهی است که به رومی سپاٹ گویند و سپاٹ پیش از آذر است. فارسی آن شباط است.
(از لغتنامه دهخدا)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۲

(۶۲۲) وقایع سال ششصد و بیست و دویم هجری قمری

محاصره شهر گنجه به دست گرجی‌ها

در این سال همه گروه‌های گرجی به سوی گنجه، از- شهرهای اران، رهسپار گردیدند و در اندیشه آن بودند که گنجه را
محاصره کنند و بگیرند.

برای این کار، آنچه می‌توانستند نیروی کافی آماده کردند زیرا شماره مردم گنجه فزون از اندازه و شوکت و شکوهشان
بسیار بود و به سبب نبردهای دیر پای با مردم گرجستان، دلیری و آزمودگی فراوان یافته بودند.
گرجی‌ها همینکه به گنجه رسیدند و اردو زدند، چند روزی از پشت دیوار شهر با مردم گنجه به جنگ پرداختند.
در این مدت هیچیک از مردم گنجه از شهر بیرون نیامد و خود را اشکار نساخت.

بعد اهالی گنجه و لشکریانی که در شهر می‌زیستند از شهر بیرون آمدند و در بیرون شهر به گرجیان تاختند و بزرگترین و
سخت‌ترین جنگ را کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۳

گرجی‌ها که چنین دیدند، دانستند که تاب سیزه با گنجوی‌ها و گرفتن گنجه را ندارند.

از این رو گنجه را ترک گفتند و رفتن در حالیکه مردم گنجه به ایشان زیان بسیار رسانده بودند. وَرَدَ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِعِظِيمِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا [۱] ۲۵: ۳۳

[۱]- از آیه ۲۵ سوره احزاب که چنین است:
وَرَدَ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعِظِيمِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ۲۵: ۳۳ (و خدا کافران را با
همان خشم و غضبی که به مؤمنان داشتند، بی‌آنکه هیچ خیر و غنیمتی به دست آورند، نامید برگرداند و خدا خود امر
جنگ را از مؤمنان کفایت فرمود که خدا بسیار توانا و مقتدر است.) (قرآن مجید ترجمه مهدی الهی قمشهای)

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۴

رسیدن جلال الدین بن خوارزمشاه به خوزستان و عراق

در آغاز این سال جلال الدین خوارزمشاه محمد بن تکش به شهرهای خوزستان و عراق رسید.

او از شهرهای هندوستان می‌آمد چون هنگامی که مغلان به غزنی هجوم برداشت، او به هند رفته بود و ما همه این رویداد را
در جای خود باز گفتیم.

هنگامی که ماندن او در هندوستان دشوار شد از آن سرزمین روانه شد و از راه کرمان خود را به اصفهان رساند که در دست برادرش غیاث الدین بود و پیش از این شرحش گذشت.

جلال الدین خوارزمشاه اصفهان را گرفت و از آن جا به سوی فارس رهسپار گردید.

برادر او، همچنان که گفتیم، تازه به برخی از شهرهای فارس دست یافته بود.

جلال الدین شهرهایی را که برادرش گرفته بود به اتابک سعد، فرمانروای فارس، برگرداند و با وی مصالحه کرد، و از پیش او رهسپار خوزستان گردید.

در خوزستان، در ماه محرم، شهر شوشتر را محاصره کرد.

امیر مظفر الدین، معروف به وجه السبع، مملوک خلیفه الناصر لدین الله، از شوشتر نگهداری می‌کرد و در آن جا فرمان می‌راند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۵

جلال الدین او را در حلقهٔ محاصره گرفت و عرصه را بر وی تنگ ساخت.

مظفر الدین وجه السبع نیز در پاسداری و نگهبانی شهر کوشید و ایستادگی کرد.

خوارزمیان در پی یغماگری پراکنده شدند و به بادرایا و باکسایا و جاهای دیگر رسیدند.

برخی از ایشان نیز به سوی بصره سرازیر گردیدند و در آن جا به تاراج پرداختند.

شحنة بصره، که امیر ملتکین یا بلتکین بود، به سر وقت ایشان شتافت. بر ایشان حمله برد و گروهی از ایشان را کشت.

جلال الدین خوارزمشاه آن محاصره را دو ماه ادامه داد. بعد ناگهان از آن جا رفت.

با وجود این که لشکریان خلیفه عباسی به فرماندهی مملوک وی، جمال الدین قشتمر، در نزدیک جلال الدین بودند،

هنگامی که جلال الدین از آن جا به راه افتاد نتوانستند از پیشروی او جلوگیری کنند.

از این رو جلال الدین راه خویش را پیمود تا به بعقوبا رسید که قریهٔ مشهوری در «طريق خراسان» بود و تا بغداد نزدیک به هفت فرسنگ فاصله داشت.

همینکه خبر او به بغداد رسید همهٔ خود را برای محاصره شدن شهر آماده کردند و وضع استحکامات شهر و امور سلاحها مانند تیر و کمان و ادوات پرتاب و نفت اندازها را سر و سامان بخشیدند.

لشکر خلیفه نیز به بغداد بازگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۶

اما لشکر جلال الدین شهرها را یغما کرد و نابود ساخت. او و سربازانش با وضعی ناگوار و حالی دشوار به خوزستان رسیده بودند.

اسب و استر کم داشتند و آنچه هم داشتند به اندازه‌ای ناتوان گردیده بودند که از آنها بهره‌ای برده نمی‌شد.

از این رو لشکریان جلال الدین در همهٔ شهرها به چپاول پرداختند و آنچه یافتند به غنیمت بردن و بدین گونه، خود را بی‌نیاز ساختند.

اسب و استر بسیار نیز گرفتند زیرا به آنها نیاز بسیار داشتند. جلال الدین از بعقوبا به دقوقا رفت و آن جا را محاصره کرد. مردم دقوقا بر فراز دیوار شهر رفتند و از آن جا با او به پیکار پرداختند و او را دشنام دادند در حالیکه پی در پی «الله اکبر» می‌گفتند.

جلال الدین این وضع به خاطرش گران آمد و خشمگین شد و در جنگ با آنها کوشش بیشتری به کار برد تا سرانجام با خشم و خشونت شهر را گرفت.

لشکریان او به تاراج شهر پرداختند و بسیاری از مردم شهر را کشتند. کسانی که از این کشتار جان بدر برده بودند گریختند و در شهرهای دیگر پراکنده شدند. هنگامی که خوارزمیان در دقوقا بودند گروهی از آنان نیز به بت و راذان یا رادان حمله برداشتند. مردم آن نواحی به تکریت گریختند و خوارزمیان آنها را دنبال کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۷

در نتیجه، میان خوارزمیان و لشکر تکریت جنگ سختی در گرفت و خوارزمیان ناچار به لشکرگاه خویش بازگشتند. من برخی از بزرگان دقوقا را که بنویلی بودند دیدم که از ثروتمندان به شمار می‌رفتند. یکی از آنان با دو فرزند خود جان بدر برد و اندک سرمایه‌ای نیز برایش ماند. آنچه را که سالم مانده بود با دو فرزند خود به شام فرستاد تا خود نیز در آن جا رود و در رشته سودمندی به تجارت پردازد و وسیله معاش خانواده خویش را فراهم آورد.

یکی از فرزندان وی در دمشق از جهان رفت و حاکم دمشق دارایی وی را گرفت و ضبط کرد. من پدر آن دو فرزند را دیدم. حالی چنان سخت و ناگوار داشت که هیچکس جز خداوند به اندوه‌های او پی نمی‌برد. می‌گفت: «دارایی و زمین‌های من غارت شد و از دستم رفت.

برخی از افراد خانواده‌ام نیز کشته شدند و کسانی که سالم جستند با همان اندازه ناچیزی که از دارایی ام مانده بود از وطن رفتند.

ما می‌خواستیم آبرو داری کنیم و خود را نگه داریم و دست تکدی پیش این و آن دراز نکنیم. اکنون، هم فرزندم از دست رفته هم مالم». بعد به دمشق رفت تا آنچه پیش پسر دیگر ش مانده بود بگیرد. آن پول را گرفت و به موصل برگشت. هنوز یک ماه از بازگشت وی سپری نشده بود که درگذشت. آدم بدبخت به هر ریسمانی خفه می‌شد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۸

اما پس از رفتاری که جلال الدین خوارزمیان را مورد دقوقا کرد، اهالی شهر بواییج که به فرمانروای موصل تعلق داشت، از او ترسیدند و کسانی را پیشش فرستادند از او بخواهند که شحنه‌ای پیششان بفرستد تا از ایشان حمایت کند. مبلغی پول نیز برای جلال الدین فرستادند.

جلال الدین درخواستشان را پذیرفت و کسی را فرستاد که سرپرستی بوازیج را عهده‌دار گردد. می‌گفتند این شخص، یکی از فرزندان چنگیزخان، فرمانروای مغولان، بود که او را جلال الدین خوارزمشاه در یکی از جنگ‌های خویش با مغولان اسیر کرده بود.

مردم بوازیج او را گرامی داشتند و او نیز به سرپرستی ایشان پرداخت.

جلال الدین تا پایان ماه ربیع الآخر در آن جا ماند، و پیک و پیام‌هائی میان او و مظفر الدین کوکبری، صاحب اربل، رد و بدل شد تا کار به صلح انجامید.

جلال الدین سپس رهسپار آذربایجان گردید.

در طی مدتی که جلال الدین در خوزستان و عراق اقامت داشت تازیان بیابانی در شهرها شوریدند و به راهزنی و چپاول قریه‌ها پرداختند و راهها را نامن ساختند و مردم از ایشان **آسیب** بسیار دیدند.

در راه عراق دو کاروان بزرگ را گرفتند که به سوی موصل می‌رفتند و البته از این دو کاروان هیچ کس و هیچ چیزی سالم نماند.

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۷۹

در گذشت ملک افضل و فرمانروایان دیگر

در این سال، در ماه صفر، ملک افضل علی بن صلاح الدین یوسف بن ایوب ناگهان در قلعه سمیساط درگذشت. عمر او نزدیک به پنجاه و هفت سال بود.

ما ضمن وقایع سال ۵۸۹ هنگام درگذشت پدر او - که خدایش بیامرزاد - گفتیم که او به فرمانروائی دمشق و بیت المقدس و جاهای دیگری از شام رسید.

طی شرح وقایع سال ۵۹۲ نیز گفتیم که همه آن نواحی از دستش گرفته شد.

بعد نیز در ضمن بیان رویدادهای سال ۵۹۵ از دست یافتن ملک افضل به سرزمین مصر یاد کردیم.

بعد در طی شرح وقایع سال ۵۹۶ گفتیم که چگونه آن سرزمین را از دست داد و به سمیساط رفت و در آن جا به سر برد. ملک افضل همچنان در شهر سمیساط می‌زیست تا این زمان که از جهان رفت.

الکامل/ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۰

او، که خدایش بیامرزاد، از نیکان روزگار به شمار می‌رفت و در میان فرمانروایان کسی همانند او نبود.

نیکوکار، دادگر، دانا، بربار و جوانمرد بود، و بسیار کم پیش می‌آمد که گناهی را کیفر دهد.

اگر کسی چیزی از او می‌خواست، از پذیرفتن درخواستش دریغ نمی‌ورزید.

خوشنویس بود. خط و انشائی نیکو داشت و بسیار خوب نامه می‌نوشت.

بر روی هم، هنرها و نیکی‌هائی که در همه فرمانروایان پراکنده است، در او به تنها جمع بود. آنچه خوبان همه دارند، او تنها داشت. به همین جهه از فرمانروائی و جهانداری محروم ماند و روزگار با او دشمنی کرد.

گوئی با مرگ وی هر کار نیکوئی نیز مرد و از میان رفت.

خداوند او را بیامرزاد و از او خرسند باد.

من در نوشته‌های او مطالب خوبی دیدم. یکی از آنها که به یادم مانده این است که وقتی دمشق از دستش گرفته شد به یکی از دوستان خویش نامه‌ای نگاشت.

قسمتی از آن نامه چنین بود:

«اما راجع به دوستانی که در دمشق داریم. من از حال هیچیک از ایشان خبری ندارم. علت بی‌خبری من نیز این است: ای صدیق سالت عنه، ففى الذ
ل و تحت الخمول فى الوطن

الكامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۱

و اى ضد سالت حالته سمعت ما لا تحبه اذنى

(حال هر دوستی را که پرسیدم، دریافتم که در میهن خویش به خواری و گمنامی زندگی می‌کند.

و حال هر دشمنی را که پرسیدم، درباره‌اش چیزی شنیدم که گوشم نمی‌خواست آن را بشنود) بنابر این دیگر حال هیچ کس را نپرسیدم.» این بالاترین درجهٔ ذوق و استعداد در عذر خواهی از ترک دوست و احوالپرسی از اوست.

پس از درگذشت او میان فرزندان وی و عمومی ایشان، قطب الدین موسی، اختلاف افتاد و هیچیک از آنها بر دیگری برتری نیافت تا در کار خود استقلال یابد.

در این سال، همچنین، فرمانروای ارزن الروم، مغیث الدین طغل بن قلچ ارسلان، درگذشت.

این همان کسی بود که پسر خود را به گرجستان فرستاد و پرسش به دین مسیح گروید و با ملکهٔ گرجی‌ها زناشوئی کرد. پس از درگذشت مغیث الدین طغل، پرسش جانشین وی گردید.

در این سال فرمانروای ارزنگان از جهان رفت.

الكامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۲

همچنین در این سال عز الدین خضر بن ابراهیم بن ابو بکر بن فرا ارسلان بن داود بن سقمان زندگی را بدروع گفت. او صاحب خر تبرت بود.

پس از او پرسش نور الدین ارتق شاه به فرمانروائی رسید.

کارهای دولت نور الدین و دولت پدرش را معین الدین بدر بن عبد الرحمن بغدادی الاصل اداره می‌کرد که در موصل به جهان آمده بود.

الكامل /ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۳

از کار افتادن شروانشاه و پیروزی مسلمانان بر گرجی‌ها

در این سال، پسر شروانشاه بر پدر خود شورید و او را از فرمانروائی انداحت و از آن سرزمین بیرون کرد و خود به جایش نشست.

سبب این سرکشی آن بود که شروانشاه بدرفتاری می‌کرد و تباہکاری و بیدادگری بسیار داشت و دارائی و زمین‌های مردم را می‌گرفت.

همچنین گفته می‌شد که او به زنان و فرزندان نیز چشم می‌دوخت و دست درازی می‌کرد.
بدین گونه فشار و زورگوئی او نسبت به مردم رفته شدت یافت تا سرانجام که برخی از لشکریان وی با پسرش همدست شدند و او را از آن سرزمین بیرون کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۴

پس از راندن او، پسر به فرمانروائی رسید و نیکرفتاری پیشه کرد، از این رو لشکریان و توده مردم دوستدار وی گردیدند.
این پسر پس از بیرون کردن پدر خود، برایش پیام فرستاد و گفت:
«من می‌خواستم تو را در یکی از دژها منزل دهم و برای تو و کسان دیگری که می‌خواهی پیشت بمانند مقرری بسیار معین کنم.

آنچه هم که مرا واداشت تا در حق تو چنین کاری کنم بدرفتاری و بیدادگری تو با مردم شهرها و بیزاری مردم از تو و دولت تو بود.» پدر او که وضع خود را چنین دید، به گرجستان رفت و از گرجی‌ها یاری خواست و با ایشان قرار گذاشت که لشکری همراحت بفرستند و او را دوباره به کرسی فرمانروائی برگردانند و او نیز، در برابر این کمک، نیمی از شهرهای خویش را به ایشان واگذارد.

گرجی‌ها نیز لشکر انبوهی همراوه وی کردند و او با این لشکر به اراه افتاد تا نزدیک شروان رسید.
پسر او به شنیدن این خبر لشکریان خود را گرد آورد و ایشان را از آن حال آگاه ساخت و گفت:
«گرجی‌ها هر گاه ما را محاصره کنند چه بسا که بر ما پیروزی یابند. در این صورت پدر من هیچیک از ما را زنده نخواهد گذاشت.

گرجی‌ها نیز نیمی از شهرها را خواهند گرفت و چه بسا که همه را بگیرند. این هم آسیب بزرگ و غیر قابل تحملی خواهد بود.

بنابر این مصلحت آن است که ما با گروهی از سواران زبده و زبردست خود به سوی ایشان بستابیم و با ایشان روبرو شویم و به پیکار پردازیم. اگر بر آنها پیروزی یافتیم خدای را شکر خواهیم گفت

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۵

و اگر آنها بر ما پیروز شدند نتیجه‌اش این است که ما در حلقه محاصره واقع می‌شویم و چنین سرانجامی را هم اکنون نیز در پیش داریم.» همه این پیشنهاد را پذیرفتند.

بنابر این او با گروهی از لشکریان خویش که عده‌ای اندک- نزدیک به هزار سوار- بودند، به راه افتاد.
این عده با گرجی‌ها روبرو شدند که سه هزار مرد جنگی بودند.
دو لشکر در برابر هم صف آراستند و به پیکار پرداختند.

در این جنگ مردم شروان پایداری و ایستادگی کردند و در نتیجه این مقاومت گرجی‌ها شکست خوردند.

بسیاری از ایشان کشته شدند و بسیاری نیز اسیر گردیدند و کسانی که سالم مانده بودند گریختند و در بدترین وضع به سرزمهین خود بازگشتند در حالیکه شروانشاه مخلوع نیز همراشان بود. پیشوایان گرجی به او گفتند: «از تو هیچ سودی به ما نرسید.

ما هم به سبب آنچه از تو سرزده، تو را موآخذه نمی‌کنیم. بنابر این برو و دیگر در شهرهای ما نمان». او نیز از آن جا رفت در حالیکه حیران و سرگردان بود و نمی‌توانست به کسی پناه برد.

اما پرسش بر کرسی فرمانروائی استوار ماند و با سرداران و سپاهیان و توده مردم نیکی و مهربانی کرد و دارائی و زمین‌هایی که از ایشان گرفته شده بود به ایشان باز پس داد. از این رو مردم در روزگار فرمانروائی او به خوشبختی می‌زیستند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۶

دومین پیروزی مسلمانان بر گرجی‌ها

در این سال بار دیگر گروهی از گرجی‌های تفلیس گرد هم آمدند و به آذربایجان و شهرهایی که در دست اوزبک بود، هجوم برداشتند.

این عده پشت گردنی باریکی در میان کوه‌ها فرود آمدند که راه بردن بدانجا امکان نداشت مگر این که یک سوار به دنبال سوار دیگر از آن گردنی بگذرد.

در آن جا اردو زدند و آسوده خاطر بودند یکی از این جهه که شماره افرادشان بر شماره مسلمانان فزونی دارد و دیگر از این رو که به امنیت جایگاه خود مغدور بودند و یقین داشتند که برای دسترسی به ایشان راهی نیست.

اما گروهی از لشکریان اسلامی سوار شدند و در اندیشه حمله به گرجیان افتادند. همینکه بدان گردنی رسیدند، به مخاطره تن در دادند و از آن جا گذشتند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۷

گرجی‌ها هنگامی به خود آمدند که مسلمانان را بالای سر خود یافتند.

مسلمانان بر روی گرجی‌ها شمشیر کشیدند و از آنان به هر گونه که دلشان می‌خواست کشتند.

باقي گرجی‌ها روی گردنند و گریختند چنان که پدر به پسر و برادر به برادر اعتنا نمی‌کرد.

ضمن این شکست، گروه بسیاری از برجستگان ایشان نیز به اسارت در آمدند.

گرجی‌ها نتوانستند این شکست را تحمل کنند و بر آن شدند که انتقام خون کشته شدگان خود را بگیرند و در حمله به آذربایجان و از پا در آوردن مسلمانان بکوشند.

از این رو برای عملی ساختن اندیشه خویش به آماده ساختن خود پرداختند.

سرگرم این کار بودند که شنیدند جلال الدین خوارزمشاه - چنان که ما به خواست خداوند قریباً به شرح خواهیم پرداخت - به مراجعه رسیده است.

به شنیدن این خبر از حمله به آذربایجان دست کشیدند و به اوزبک بن پهلوان فرمانروای آذربایجان پیام فرستادند و او را

به همدستی با خود فراخواندند تا با یاری یک دیگر جلال الدین را برگردانند.

ضمن پیامی که برای اوزبک بن پهلوان فرستادند بدو گفتند:

«ما و تو باید با یک دیگر همدست شویم و گرنه جلال الدین، اول تو را از میان خواهد برد بعد ما را.»

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۸

ولی جلال الدین پیش از آن که با یک دیگر همدست شوند و گرد هم آیند خود را رساند و کاری کرد که ما به خواست خدای بزرگ به ذکر خواهیم پرداخت.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۸۹

دست یافتن جلال الدین بر آذربایجان

درین سال جلال الدین خوارزمشاه بر آذربایجان چیره شد.

سبب این پیروزی آن بود که چون از دقوقاً چنان که گفتیم - به راه افتاد، به مراغه حمله برد و آن شهر را گرفت و در آن جا ماند و آباد ساختن و سر و سامان دادن شهر را آغاز کرد.

هنگامی که به مراغه رسید خبر یافت که امیر ایغان طائیسی، دائمی برادرش غیاث الدین، دو روز پیش از رسیدن وی به مراغه به همدان حمله برده است.

این ایغان طائیسی لشکر انبوهی گرد آورده بود که به پنج هزار سوار می‌رسید.

با این لشکر بسیاری از نواحی آذربایجان را غارت کرده و از شهر اران به سوی دریا روانه شده و، به علت کمی سرما، زمستان را در آن جا گذرانده بود.

هنگامی که به همدان بازگشت، بار دیگر آذربایجان را تاراج کرد.

سبب رفتن او به همدان این بود که خلیفه عباسی، الناصر -

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۰

لدين الله، به او نامه نگاشته و دستور داده بود که به همدان حمله برد.

همدان و قسمت‌های دیگری را نیز به او واگذار کرده بود.

ایغان طائیسی نیز روانه همدان شد تا چنان که دستور یافته بود بر آن سرزمین چیره شود.

ولی جلال الدین خوارزمشاه همینکه خبر تاخت و تاز او را شنید با زبده‌ای از مردان جنگی خویش بدان سو رهسپار گردید.

شبانگاه به ایغان طائیسی رسید.

ایغان آنچه اسب و استر و الاغ و گاو و گوسفند از آذربایجان و اران به غنیمت گرفته بود همه را در اطراف لشکرگاه خویش قرار داده بود.

جلال الدین وقتی بدان جا رسید همه آنها را احاطه کرد.

بامداد سپاهیان ایغان طائیسی برخاستند و آن لشکر و چتر شاهی را که بر بالای سر سلطان بود مشاهده کردند، دانستند که

او جلال الدین خوارزمشاه است.

از این رو سرآسمیمه شدند و دست و پای خود را گم کردند زیرا گمان می‌بردند که او در دقوقا به سر می‌برد. ایغان طائیسی که چنین دید، همسر خود را که خواهر جلال الدین بود، پیش جلال الدین فرستاد تا از او زنهار بخواهد. جلال الدین ایغان را امان داد و او را به نزد خویش فرا خواند.

در نتیجه، لشکر ایغان طائیسی به لشکر جلال الدین خوارزمشاه پیوست و ایغان تنها ماند تا وقتی که جلال الدین لشکر دیگری غیر از لشکر وی در اختیارش گذاشت و خود به مراغه برگشت و اقامت در

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۱

آن جا را پستنید.

اوزبک بن پهلوان، صاحب اذربایجان و اران از ترس جلال الدین از تبریز به گنجه رفته بود. جلال الدین به والی و امیر و رئیس و اولیاء امور دیگری که در تبریز می‌زیستند پیام فرستاد و از ایشان خواست تا ترتیبی دهنده که لشکریان وی میان مراغه و تبریز رفت و امدکنند و خواربار و سایر کالاهای مورد نیاز خود را در تبریز فراهم آورند.

آن نیز پیشنهاد جلال الدین را پذیرفتند و از او اطاعت کردند.

از آن پس لشکریان وی به تبریز می‌رفتند و خوراک و پوشاك می‌خریدند و می‌فروختند.

این سربازان در آن جا به دارایی مردم دست درازی کردند تا جائی که هر سربازی آنچه می‌خواست بر می‌گرفت و هر بهائی که دلش می‌خواست می‌پرداخت (خواه فروشنده‌اش بدان قیمت رضایت می‌داد و خواه نمی‌داد). این وضع مردم تبریز را به ستوه آورد.

در نتیجه، گروهی از تبریزیان پیش جلال الدین از دست سربازان وی شکایت کردند.

جلال الدین شحنه‌ای را به نزدشان فرستاد و به او دستور داد که در تبریز بماند و هر کس را که به کسی آزار رساند به دار بیاویزد.

این شحنه در تبریز ماند و نگذاشت که سربازان به هیچیک از مردم زیان رسانند.

همسر اوزبک بن پهلوان، که دختر سلطان طغرل بن ارسلان

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۲

بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود، در تبریز می‌زیست. او در شهرهای شوهرش فرمان می‌راند زیرا شوهرش سرگرم خوردن و اشامیدن و لهو و لعب بود.

بعد مردم تبریز از دست شحنه شکایت کردند و گفتند: «او بیش از آنچه توانایی ماست به ما تحمل می‌کند.» جلال الدین این بار نیز دستور داد که بیش از آنچه برایش معین شده باید به او داده شود. این دستور را به کار بستند.

سپس جلال الدین به تبریز رفت و آن جا را مدت پنج روز در حلقه محاصره گرفت و با مردم تبریز جنگ سختی کرد و به

لشکریان خوبیش دستور پیشروی داد.

در نتیجه، سربازان او تا پای دیوار شهر پیش رفتند.

مردم تبریز که چنین دیدند حاضر شدند که به فرمان جلال الدین در آیند و از او اطاعت کنند.

بنابر این کسانی را پیش جلال الدین فرستادند تا از وی زنهار بخواهند زیرا جلال الدین از آنان بد گوئی می کرد و می گفت: «یاران مسلمان ما را کشتند و سرهای ایشان را پیش مغولان کافر فرستادند». ذکر این واقعه ضمن وقایع سال ۶۲۱ گذشت.

به سبب این پیشامد از او می ترسیدند. و هنگامی هم که از او امان خواستند، جلال الدین کاری را که در حق یاران پدرش کرده بودند به چشمشان کشید و کشن آنها را به یادشان آورد.

ولی تبریزیان عذر آوردند به اینکه کشن یاران پدرش کار ایشان نبوده و این کشتار به دست فرمانروای ایشان صورت گرفته و آنها

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۳

نمی توانسته اند که او را از این کار باز دارند.

جلال الدین عذرشان را پذیرفت و به ایشان امان داد.

آن همچنین از جلال الدین خوارزمشاه درخواست کردند که همسر او زبک بن پهلوان را امان دهد و آنچه را که در آذربایجان به این خانم تعلق داشت و عبارت از شهر خوی و ملک و مال و چیزهای دیگر بود، از او نگیرد.

جلال الدین این درخواست را نیز پذیرفت.

او در تاریخ هفدهم ماه رجب این سال شهر تبریز را گرفت و همسر او زبک بن پهلوان را به خوی فرستاد.

همراه او نیز گروهی از لشکر را با مردی بلند پایه و گرانقدر روانه کرد و به ایشان دستور داد که در خدمت به او بکوشند. این عده، همینکه خانم به خوی رسید، از آن جا بازگشتند.

جلال الدین هنگامی که به تبریز رفت فرمان داد که هیچیک از مردم تبریز را از ملاقات وی منع نکنند تا هر کس که خواستار دیدن اوست آزادانه پیش او بیاید.

در پی این فرمان، مردم با خاطری آسوده بدو روی آوردند و هیچ چیزی را از او پوشیده نداشتند.

او نیز با مردم مهربانی کرد و داد و دهش را میانشان گسترش داد و وعده کرد که در حقشان نیکی کند و فزون از اندازه مهر ورزد.

به ایشان گفت:

«هم اکنون دیدید من مراغه را که ویران شده بود، چگونه آباد ساختم و با مردمش تا چه اندازه نیکی کردم. همینطور به زودی خواهید دید که در میان شما هم چگونه عدالت را بسط خواهم داد و

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۴

شهرهای شما را چقدر آباد خواهم کرد.» جلال الدین در تبریز تا روز آدینه به سر برد.

روز جمعه در مسجد جامع حضور یافت و هنگامی که واعظ بالای منبر رفت و به خلیفه مسلمین دعا کرد، از جای خویش برخاست و همچنان ایستاد تا دعای واعظ به پایان رسید. آنگاه نشست.

جلال الدین، همچنین، به درون کاخی رفت که اوزبک بن پهلوان تازه ساخته و مبلغ گزارفی نیز خرجش کرده بود. این کاخ در نهایت زیبائی بود و بر باغ و بستان‌های سرسبز و خرمی تسلط داشت. جلال الدین پس از گردش در این کاخ، بیرون آمد و گفت:

«این جا به درد تن پروران می‌خورد و به کار ما نمی‌اید.» او چند روز دیگر در آن سرزمین ماند و به شهرهای دیگری دست یافت. آنگاه لشکریان خویش را به گرجستان فرستاد.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۵

شکست خوردن گرجی‌ها از جلال الدین خوارزمشاه

ما طی وقایع سالهایی که گذشت گفتیم که مردم گرجستان در شهرهای اسلامی مانند خلاط، آذربایجان، اران، ارزن الروم و در بند شروان چه کارهایی کردند.

این ولایات در نزدیک شهرهای گرجستان قرار داشتند.

گفتیم که گرجی‌ها چگونه خون مسلمانان را می‌ریختند و دارایی ایشان را به یغما می‌بردند و شهرهای ایشان را می‌گرفتند و مسلمانان در شهرهای اسلامی مذکور از دستشان خواری می‌دیدند و ستم می‌کشیدند.

گرجیان هر روز به مسلمانان حمله می‌بردند و از آنان می‌کشتند و ایشان را از هستی ساقط می‌کردند.

هر بار که خبر تاخت و تاز و بیداد و آزار گرجی‌ها به گوش ما و مسلمانان دیگر می‌رسید، همه از خدای بزرگ می‌خواستیم تا کسی را نصیب اسلام و مسلمانان فرماید که ایشان را سرپرستی و نگهداری کند و یاری دهد و انتقام خونشان را بگیرد. زیرا اوزبک بن پهلوان، فرمانروای آذربایجان، تنها سرگرم شکم خواری و شهوترانی بود.

از مستی به هوش نمی‌آمد و اگر هم هوشیار می‌شد وقت خود را به تخم مرغ بازی می‌گذراند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۶

هر گز شنیده نشده بود که هیچیک از فرمانروایان کاری مانند کار اوزبک بن پهلوان بکند و به راه راست نیاید و آنقدر سستی و بی‌غیرتی روا دارد که شهرهایش گرفته شود. سرداران و سپاهیانش به قلمرو او چشم طمع دوزند و رعیتش به خشم آیند.

هر گاه کسی می‌خواست گروهی را گرد آورد و بر یکی از شهرها چیره شود، این کار را بی‌پروا انجام می‌داد، چنان که ما در مورد بغداد و ایپک شامی و ایغان طائیسی این وضع را ذکر کردیم.

سرانجام خدای بزرگ به مردم بیچاره این شهرها به چشم مرحمت نگریست و درباره ایشان رحم کرد و این جلال الدین خوارزمشاه را برانگیخت تا انتقام اسلام و مسلمانان را از گرجی‌ها بگیرد و با مردم گرجستان کاری کند که اینک خواهی دید.

بنابر این می‌گوئیم:

در این سال، در ماه شعبان، میان جلال الدین بن خوارزمشاه و گرجی‌ها جنگی در گرفت.

جلال الدین از هنگامی که بدان نواحی رسیده بود، پیوسته می‌گفت:

«می‌خواهم به گرجستان حمله برم و با گرجی‌ها بجنگم و سرزمینشان را بگیرم.» از این رو، پس از تصرف اذربایجان،

کسی را به گرجستان فرستاد تا به گرجی‌ها اعلان جنگ دهد.

گرجیان پاسخ دادند که:

«مغولان هم تازه به ما حمله کرده‌اند. این مغولان همان کسانی بودند که آن بلا را به سر پدرت آوردند. با اینکه پدرت از تو

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۷

نیرومندتر بود و کشور بیشتر و لشکر زیادتری داشت و این مطالب را خود بهتر می‌دانی.

مغولان همه شهرهای شما را گرفتند. با این همه ما به مغولان اعتمنا نکردیم و هنگامی که با ما در افتادند تنها کوشش آنها

این بود که از چنگ ما جان سالم بدر برند.» گرجیان در پی این پاسخ، گردآوری لشکریان خویش را آغاز کردند و افزون

بر هفتاد هزار مرد جنگی گرد آورند.

جلال الدین به سر وقت ایشان شتافت و شهر دوین را گرفت که تعلق به گرجی‌ها داشت و این شهر را - چنان که پیش از این گفتیم - تازه از مسلمانان گرفته بودند.

از دوین جلال الدین به گرجستان رفت.

گرجی‌ها با او روبرو شدند و سخت‌ترین و بزرگ‌ترین جنگ را کردند.

در این پیکار هر دو طرف پایداری نشان دادند.

ولی سرانجام گرجی‌ها شکست خوردند و جلال الدین فرمان داد تا از هر راه که ممکن است خونشان را بریزند و هیچیک

از ایشان را زنده نگذارند.

آنچه بر ما محقق گردیده این است که بیست هزار گرجی در این چنگ کشته شدند. اگر چه می‌گفتند: شماره کشته‌شدگان بیش از این بوده است.

می‌گفتند: همه گرجی‌ها به قتل رسیدند یا پراکنده شدند و بسیاری از بزرگانشان اسیر گردیدند. از آن جمله شلوه، فرمانروای دوین، بود.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۸

بدین گونه، شکست گرجی‌ها قطعی گردید.

ایوانی هم که پیشوای گرجیان بود و همه به دستور وی کار می‌کردند گریخت.

گرجستان پادشاه نداشت و ملکه‌ای داشت. چه راست گفت پیغمبر خدا، صلی الله علیه و سلم آنجا که فرمود: «قومی که

کار خود را به دست زنی بسپارد رستگار نخواهد شد.» همینکه ایوانی شکست خورد و گریخت، وی را دنبال کردند.

او به دژی که گرجی‌ها داشتند و در راه لشکریان جلال الدین قرار گرفته بود، رفت.

در آن جا پناهنده شد و به دفاع از خویش پرداخت.

جلال الدین کسانی را در آن جا گماشت که دژ را در میان گیرند و نگذارند که ایوانی از دژ فرود آید.

لشکریان خود را نیز در شهرهای گرجستان پراکنده ساخت تا گرجی‌ها را غارت کنند و بکشند و زنان و فرزندانشان را اسیر سازند و شهرهای ایشان را ویران کنند.

اگر از سوی تبریز برای جلال الدین پیشامدی روی نمی‌داد که وی را ناچار به بازگشت سازد بی‌گمان بدون هیچگونه رنج و سختی گرجستان را می‌گرفت زیرا مردمش از میان رفته، و همه یا کشته یا اسیر یا پراکنده شده بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۹۹

بازگشت جلال الدین خوارزمشاه به تبریز دست یافتن او بر شهر گنجه و زناشوئی او با همسر اوزبك بن پهلوان جلال الدین خوارزمشاه همینکه از شکست گرجیان اطمینان یافت و آسوده خاطر شد و داخل شهرهای گرجستان گردید و لشکریان خویش را در آن سرزمین پراکنده ساخت، به ایشان فرمان داد که با برادرش، غیاث الدین، در آن جا بمانند. آنگاه خود به تبریز بازگشت.

سبب بازگشت او این بود که وزیر خود، شرف‌الملک، را در تبریز جانشین خویش ساخته بود تا آن شهر را نگاه دارد و در حسن انجام کارهای مردم نظارت کند.

بعد بدوم خبر رسید که رئیس تبریز و شمس الدین طغائی که

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۰

سرآمد همه کسانی بود که در آن شهر اقامت داشتند، و پیشوایان دیگر، گرد هم آمده و با یک دیگر همدست شده و سوگند یاد کرده‌اند که در برابر جلال الدین ایستادگی کنند و با او مخالفت ورزند و شهر را به اوزبك بن پهلوان برگردانند. این سازشگران گفته بودند: «جلال الدین تازه به گرجستان رفته است. اگر ما از او برگردیم و از فرمانش سرپیچی کنیم و اوزبك بن پهلوان و لشکریانی را که دارد پیش خود فراخوانیم، جلال الدین ناچار خواهد شد که باز گردد، و همینکه برگشت، گرجیان سر در پی وی خواهند نهاد و دیگر جائی برای وی در گرجستان نخواهند گذاشت.

از سوی دیگر اوزبك بن پهلوان و گرجیان با یک دیگر همدست خواهند شد و بدو حمله خواهند برد.

بدین گونه شیرازه کار وی از هم خواهد پاشید و شکست وی قطعی خواهد شد.» ضمناً چنین پنداشته بودند که جلال الدین آهسته به گرجستان خواهد رفت و برای رعایت احتیاط و دور ماندن از گزند گرجی‌ها شتاب نخواهد ورزید.

شرف‌الملک، وزیر جلال الدین که در تبریز بود، همینکه از توطئه و همدستی ایشان خبردار شد، برای جلال الدین پیام فرستاد و او را از آنچه روی داده بود، آگاه ساخت جلال الدین هنگامی پیام وزیر خود را دریافت کرد که به گرجستان نزدیک شده بود.

در این باره هیچگونه اظهاری نکرد و نگذاشت که همراهانش

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۲۰۱

از توطئه تبریز سر درآورند. بلکه همچنان به راه خویش ادامه داد و شتابان به گرجستان رفت و با گرجیان روبرو شد و

جنگ کرد و شکستشان داد.

پس از فراغت از کار گرجی‌ها به سرداران خود گفت: «به من خبر رسیده که در تبریز چنین و چنان شده است. بنابر این شما در گرجستان بمانید تا بر هر کس که دست می‌یابید او را بکشید و شهرهای گرجیان را نیز تا آنجا که می‌توانید ویران کنید.

من پیش از شکست خوردن گرجیان خبر توطئه تبریز را به شما ندادم زیرا می‌ترسیدم که از شنیدن این خبر به شما سستی و بیم دست دهد.» بنابر این آنان به همان حال در گرجستان ماندند و جلال الدین به تبریز بازگشت و رئیس تبریز و طغرائی و توطئه‌گران را گرفت.

فرمان داد تا رئیس تبریز را در شهر بگردانند و هر کس که از او ستمی دیده انتقام خویش را از او بگیرد. این فرمان مایه شادمانی مردم شد زیرا رئیس تبریز مردی ستمگر بود.

جلال الدین، پس از گرداندن او در شهر، او را کشت.

اما باقی توطئه‌گران را به زندان انداخت.

همینکه از سوی ایشان آسوده خاطر گردید و کار شهر بر او راست شد با همسر اوزبک بن پهلوان، که دختر سلطان طغول بود، زناشوئی کرد.

این زناشوئی درست بود چون بر او ثابت شد که اوزبک بن پهلوان سوگند خورده بود که چنانچه یکی از مملوکان خویش به

الکامل / ترجمه، ج ۳۲، ص ۳۰۲

نام [۱] را بکشد، همسرش مطلقه باشد.

بعد آن مملوک را کشته بود.

چون در نتیجه آن سوگند طلاق واقع شد جلال الدین همسرش را به عقد خویش در آورد و مدتی در تبریز ماند. از تبریز لشکری به گنجه فرستاد و آن شهر را گرفت. اوزبک بن پهلوان که در گنجه می‌زیست به قلعه گنجه رفت و در آن جا پناهندۀ شد.

شنیدم که لشکریان جلال الدین در توابع این قلعه تاخت و تاز کردند و به یغماگری و گرفتن دارائی مردم پرداختند. اوزبک بن پهلوان که چنین دید، برای جلال الدین پیام فرستاد و شکایت کرد و گفت:

«من راضی نیستم که در حق برخی از یارانم چنین ستمهایی روا دارند. بنابر این از تو خواهش می‌کنم که دست این چیره دستان را از چنین کارهایی کوتاه سازی.» جلال الدین نیز کسانی را به قلعه گنجه فرستاد تا آن دژ را از دست درازی لشکریان وی و دیگران حفظ کنند.

[۱]- این نام از متن کتاب افتاده و جایش به همین شکل نقطه چین شده است.

www.tarikheshlam.com